



<http://chebayadkard.com/>

سِرْوِی **SERVET**
در کلام آتش

در عهد آزادی

درد و باک محرم دید آزادی
 زمین مقام به آزادی
 درود باک به آزادی
 سلام باک به آزادی
 بهار گریه غمش در غم این است
 شراب شربت نشاء لقمه بدعا لایت
 قلم همیشه بود پنداره استقلال
 کارگاه زمان تار و پودار است
 کسیکه سرده آدام کوک قدرت را
 نشان باد بجز زرنگ استبداد
 درود باک بر آس که پای راهی کرد

دیار غم و این محصار آزادی
 که مرد حق بود از یار آزادی
 که باک بود در کف آزادی
 که باک بود در حق پنداره آزادی
 بخورم نبود چون بهار آزادی
 چه چیزی برت باک کرد آزادی
 سخن همیشه بود آهستار آزادی
 که گشته بود زنده تار آزادی
 چه دم زود بر استبداد آزادی
 که خوش بود که در غم آزادی
 به روز حادثه دریای دار آزادی

ز عدل داد کند برین خوشتر آید	گر اعدال بود پیشکار آزادم
روا بود نه بدست قدرت زمان	بلوغ عقدر در دست معیار آزادم
مشو بر نفس که درین صیاد	مصمم است قصد شعار آزادم
بار بندگی و نماند تن بخوار داد	کسب نیست نشان رفیع آزادم
با نخرم آزادم تشنه فلسفه	نام بزرگ و آب را آزادم
بیا که نماند جوهر در پیکر آن گرفت	که بود بر سر جوی زره خوار آزادم
به عقبار ام لطمه با بر آرد	چو لطمه با رنجو غلب آزادم
ز یک تازم زود آرد آب بر آرد کرد	چو گر تازم شود شمسوار آزادم

چو بیدار چشم در زبانه غلبد بود
 "ارباب" ننگر معیار آزادم

جنگ جهانی دوم و توسل عاجزانه رضاشاه به روزولت

در این فصل راجع به جنگ جهانی دوم و اشغال ایران شرح داده شده که مطالبی را از آن بیرون میکشیم که مربوط به موضوع مورد بحث است یعنی "توسل عاجزانه رضاشاه به روزولت".

پس از شروع جنگ جهانی دوم، آلمانیها در ایران بکارهای مختلف مشغول بودند، تقریباً پنج هزار مهندس آلمانی و کارشناسان در ایران اشتغال به کار داشتند، راه آهن ایران، طرق و شوارع، پلیسها، کارخانجات، هواپیمائی، تجارت دواشی و بیشتر چیزهای مهم در دست آلمانیهاست، تنها خط هوایی منظم، لولت‌ها نیز است، کارشناسان، مهندسیین، نمایندگان آلمانی منظم با این خط رفت و آمد دارند. دانشکده کشاورزی، دام پزشکی و غیره در دست آلمانیهاست، مرکز تبلیغات آلمانیها نیز در تهران فعال است و برلین مرتباً روی آنتن رادیو، تبلیغات خود را بزبان فارسی پخش میکند.

باری در تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۴۱ تبلیغات ضد شاه روی موج رادیو بغداد و در جراید تهران ظاهر میگردد. رادیو بغداد میگوید که شاه ایران آلمانیها را تقویت میکند، دوتنر جاسوس آلمانی بنام رومان گوماتا Roman Gomatta و فرانز مایر Franz Mayer در اکتبر ۱۹۴۰ به تهران میآیند تا ستون پنجم را تاسیس کنند. جاسوس سوم بنام ژولیوس برتولد شولدر Julius Berthold Schulze در سال ۱۹۴۱ وارد میشود، مقالات ضدشاه در روزنامه‌های تهران چشم میخورد، موضوعی که هرگز از تاریخ بقدرت رسیدن رضاشاه اتفاق نیافتاده بود. رضاشاه تلگرافی به روزولت کرد و از او کمک خواست که به انگلیسها فشار بیاورد که این تبلیغات خاتمه یابد ترجمه متن تلگراف و جواب روزولت بقرار زیر است:

<http://chebayadkard.com/>

تهران ۲۵ اوت ۱۹۴۱

آنجناب بخوبی واقفید که قوای روسیه و انگلستان ناگهان بدون

اخطار قبلی بخاک ایران حمله کرده اند، آنها نواحی و محل‌های مسکونی شهرهای بی‌دفاع را بمباران کردند. برای توجیه عملیاتشان بهانه آنها این است که آل‌عمانها در خاک ایران اقامت گزیده اند، با وجود اطمینان های دولت من که آنها را به وطن خودشان بازگشت خواهد داد، مع هذا به این اعمال مبادرت می‌ورزند. با این وصف نمیدانم چرا انگلیس‌ها و روس‌ها به تهاجم خود ادامه میدهند و شهرهای مسارا بمباران میکنند؟

با در نظر گرفتن اظهارات شما راجع به دفاع، و حقوق مسلم به آزادی، فکر میکنم که از وظایف من است که تقاضا نموده و توجه جنابعالی را به حوادثی که یک ملت بی طرف صلح جورا به جنگ وادار مینماید، جلب نمایم، ملتی که جز حفظ آرامش و نو سازی کشورش نگرانی دیگری ندارد. من از جناب تقاضا میکنم که اقدامات لازم و موثر و فوری و انسانی اتخاذ فرمائید که به این اعمال تجاوزکارانه خاتمه داده شود، چون به حسن نیت آنجناب اطمینان دارم مراتب دوستی صمیمانه خود را تجدید مینمایم.

رضا پهلوی

در جواب این تلگراف روزولت تلگرافی به مضمون ذیل مخابره میکند:

واشنگتن، ۲ سپتامبر ۱۹۴۱

من تلگراف شما را راجع به تهاجم قوای روسیه و انگلستان به ایران دریافت داشتم، من پیشرفت جریان حوادث را بدقت دنبال میکنم و با کمال علاقه مخصوص نامه اعلیحضرت را مورد مطالعه قرار دادم، من متقاعد شدم که این وضع بایستی توجه تمام ملل آزاد من جمله کشور من را بخود معطوف دارد.

اعلیحضرت میتوانند اطمینان داشته باشند که ما موضع سنتی خود را در برابر این موضوع اصلی که آزادی است حفظ خواهیم کرد، در عین حال من فکر میکنم که این وضع را بایستی با در نظر گرفتن حوادث فعلی جهانی محط نظر قرار داد، موضوع فقط محدود به آنچه اعلیحضرت اشاره به آن نموده‌اید نمیشود، بلکه در عین حال به جاه طلبی هیتلر که داعیه فتح جهانی را دارد باید توجه کرد، بدیهی است که فتوحات آلمان به ورا اروپا، آسیا، آفریقا، و حتی امریکا گسترش خواهد یافت، مگر آنکه با نیروی نظامی آنها متوقف نمایند. با ضافه

در عین حال بدبختی است که کشورهای که کابلد استقلال خود را حفظ میکنند اگر میخواهند غرق نشوند بایستی مثل کشورهای اروپائی با یکدیگر شریک مساعی نمایند. در نتیجه حکومت و ملت ایالات متحده آمریکا فقط به دفاع از کشور خود اکتفا نمیکند، بلکه یک برنامه گسترش یافته همکاری مادی را به کشورهاییکه درگیر با آنها میباشد و در برابر جاه طلبی هیتلر قد علم کرده اند اجرا مینمایند.

سفر اعلیحضرت در واشنگتن به موفقی که ما در برابر وضع جهانی اتخاذ کرده ایم و همکاریهاشیکه میکنیم واقفاست. من مطمئنم که ایشان این وضع را برای اعلیحضرت روشن نموده است. حکومت من اتخاذ سند کرده است که انگلیسها و روسها میگویند بهیچوجه نظریه استقلال و تمامیت ارضی ایران ندارند، در چهارچوب دوستی طولانی که دو کشور ما را بیکدیگر متحد میسازد، حکومت من سعی میکند که مقامد روسها و انگلیسها را در کوتاه مدت و دراز مدت در ایران دریا بد. من به آنها تلقین میکنم که یک اظهارات علنی درباره تمام کشورهای آزادینمایند و اطمینان هائیکه به حکومت شما داده اند تأیید کنند. من از حسن نیت خود و دوستی صمیمی، اعلیحضرت را مطمئن مینمایم.

الف. ده روز ولت

چنین بود که وقتی دیکتاتور که غرور، زورگوشی، وستم وجودش را فرا گرفته بود عاجز میشود به درگاه روز ولت متوسل میگردد. و این بیسر کاغذی بکباره ماهیت خود را نشان میدهد. دنباله آنرا همه میدانیم که من از ذکر جزئیات آن راجع به وقایع ۲۵ شهریور به بعد صرف نظر میکنم، و بتاریخ واگذار مینمایم.

سپس رضاشاه با اشغال ایران مجبور به استعفا میشود و بنفسع پسرش کنارگیری میکند و سابقه گریزها خاک ایران را ترک میکنند و فروغورا برای تسلیم استعفا و قرائت به مجلس مامور مینمایند.

" ریزه‌خواران خوان دیکتاتوری "

حال پس از استعفا و کناره‌گیری رضاشاه به‌بینیم ریزه‌خواران خوان او چه رفتاری با ولینعمت خود کردند بطور مثال آقای علی دشتی را نمونه قرار میدهم و قدری راجع به او مینویسم.

جانوری است خرنده. بنام الحویا که فارسی آن آفتاب‌گردک است و فرانسسه آن کاملهاون Cameleon این جانور رنگ مخصوص خود را دارد اما در تحت تاثیر عوامل و پیش‌آمدهای اتفاقی رنگش عوض میشود و بهمان رنگ مواد اطرافش درمیآید مثلا اگر روی یک درخت سبز بنشیند تغییر رنگ میدهد و به رنگ سبز درمیآید و با انعکاس رنگ سبز درخت سبز میشود. این خاصیت عجیب آنرا شاهد مثالی کرده‌ام است که مجازا به اشخاص ریاکار حربا ویا کاملهاون میگویند. با اصطلاح خودمان بقلنمون صفت و متلون‌المزاج یا هفت‌رنگ که بهربادی مثل بوجار لنجان تغییر جهت میدهد تا محصول خود را در معرض باد قرار دهد و گندم را از گاه جدا کند یعنی بهسازی میرقصد و نوکر ارباب و قدرت‌هستند نه نوکر بادنجان اگر ارباب گفت بادنجان برای مزاج خوب نیست و باد دارد، تصدیق میکنند و اگر گفت چیز خوبی است گفته خود را توجیه میکنند و میگویند ما نوکر ارباب هستیم نه نوکر بادنجان. اینها مردمان ریاکار و فرمت‌طلبی هستند که در هر دوره نظریات خود را با صاحبان قدرت آن دوره تطبیق میدهند و باز هم محبوب میشوند یعنی عاشق قدرتند و در حقیقت آنها از زورمندان استفاده میکنند و برآنها ناساز میزنند و خر خود را میرا شنند.

آقای علی دشتی از جمله اشخاصی بود که چون حربا فوراً رنگ خود را عوض میکرد و به رنگ زمان درمیآمد یعنی باطنش رنگ خود را داشت و ظاهرش رنگ زمانه نوشتجاتش فریبنده و جاذب، اما گمراه‌کننده و خلاف اخلاق و منافی عفت. مانند کتاب فتنه که جز ترویج فحشاء، چیر دیگری نیست و همچنین نوشته‌های دیگرش که از بحث ما خارج است که همه خواننده را از صراط مستقیم منحرف میکند و به جاده شیطان میکشاند، بیشتر نوشتجاتش وسوسه‌انگیز و فریبنده است، خلاصه او گرگی بود در لباس میش.

او در ادبیات و نویسندگی چیره دست و ماهر بود. و دارای قلم شیرین اما زهرآگین، هم تلخ و هم شیرین که با دستکش مخملی دهنه برننده‌ای داشت و در راه گمراهی مردم بد طولانی داشت، هم شفق سرخ مینوشت و بیریق آزادی را با اصطلاح بهاهتزاز در میآورد، هم یکی از سخنهای دیکتاتوری و تکیه‌گاه جور و ستم بود، هم سانسور جرأت با تفاق مطیع-الدوله حجازی و عبدالرحمن فرامرزی در زمان رضاشاه بمعهده‌اش بود، و هم سنا تور بود و در جایگاه دفاع از آزادی با اصطلاح قرار داشت. بموقع تغییر شکل میداد و بعد که دیکتاتور از کشور رانده شد تغییر شکل داد و به مخالفت با او برخاست "بتشکل به اشکال المختلفه حتی کلب والخنزیر"

او در مجلس در تاریخ ۲۶ شهریور و سوم مهرماه ۱۳۲۰ چنین گفت :

"البته مطلب خیلی زیاد است، و مطلب گفتمی مخصوصا زیاد است، اما به متابعت از نظر نخست وزیر ما از همه مطالب گفتمی صرف نظر میکنیم، فقط یک موضوع است، اینجا که بسیاری از رفقای مجلسی من با من صحبت کردند و این حکایت از این میکنند که یک نگرانی فوق العاده بین مردم هست، قسمت اخیر نطق آقای نخست وزیر که فرمودند اعلیحضرت همایونی جدید میل دارند باینکه تمام خرابکاریهای گذشته ترمیم شود بنده را تأیید و تشجیع میکند که این نگرانی آقایان را بعرض نخست وزیر برسانم. در مدت تقریبا متجاوز از بیست سال اعلیحضرت شاه سابق زما مدار مطلق و اختیاردار بدون نظارت در تمام امور مالی و اقتصادی مملکت بودند، مردم غالبا میخواستند که این قسمت بطور صریح معلوم شود که حقوق مملکت و حقوق افراد و دولت بطور صحیح حفظ شده باشد، خلاصه و کلام میل دارند بفهمند تعدی و اجحافی به مالیه مملکت نشده است و بنا بر این بیشتر از هیئت دولت این تقاضا را دارند که مواظب این کار باشند، ما میل داریم به همین جهت تدابیری اتخاذ میکنند، البته خود دولت تدابیر معقوله اتخاذ میکنند و این را ما باید بدانیم که چنانچه اقدامی میکنند، مخصوصا در قسمت جواهرات سلطنتی که اخیرا مطرح بود در این موضوع باید رسیدگی کامل بشود، و اینکه صد نفر یا دو بیست نفر میروند آنجا و جواهرات را به پهنند فایده‌ای ندارد بلکه باید یک هیئت طرف اعتماد مجلس معین شود که آنها تطبیق کنند با قیمت های آن بنا بر این میخواهم از آقای نخست وزیر استدعا کنم که آیا

فکری کرده‌اند و میثوانند از این بابت اسباب اطمینان مجلس شورای
ملّی را فراهم کنند؟

(هرکس آقای دشتورا شناسد فکر میکند گوینده این مطالب
شخصی است مخالف دیکتاتوری که همه عمر با ناپاکی و حفظ بیت‌المال و
بی‌ترتیبی‌ها مبارزه کرده، و حال آنکه ایشان یکی از دیرک‌های این
دیوار شکنه بوده‌اند که آنرا سر پا نگاه داشته‌اند و در تمام احوال
آنرا تقویت کرده‌اند حال که دیکتاتور از کشور به گورستان تاریخی
رهسپار شده در غیاب او داد سخن میدهد و دلش بحال ملت میسوزد. مولف)
در موقع دیگر در مجلس میگوید: "از قراریکه شنیده‌ام گویا شاه
مستعفی میروند و گذرنامه ایشان هم صادر شده، روز اول که استعفانامه
ایشانرا آوردند، بنده با آقای فروغی بطور خصوصی و در مجلس علنی
تذکره دادم که قبل از اینکه محاسبات بیست‌ساله تخریب نشود از ایران
خارج نشوند، عصر همانروز هدهای از وکلاء آقای رئیس مجلس را ملاقات
کرده و ایشان را نزد آقای فروغی فرستادند و همین تقاضا را تکرار
کردند و آقای نخست‌وزیر وعده فرمودند که مطابق میل وکلاء رفتار شود،
همینطور مسئله جواهرات (صحیح است) بنده سؤال میکنم ده‌روز دیگر
کمیسیون معین میکنند، مبلغ مهمی از جواهرات نیست آیا در آنوقت
آقای فروغی یا هیئت دولت ایشان از عهده این مسئولیت برمیآیند ؟
دیگر اینکه مالکیت یکی از اصول مهمه حقوق بشری است، تمام حکومت
های دنیا برای این تشکیل شده است که به این اهل صدمه‌ای وارد نیاید،
حقوق مردم با مال نشود، در این بیست‌ساله این اصل مراعات نشده و
حق مالکیت کاملاً متزلزل شد، مردم منتظر بودند که این مطلب به یک
شکل قطعی و ثابتهی در برنامه دولت گفته شود، البته در ضمن
بیانات، دولت که قضیه همه و مصالحه را بعرض مجلس رسانید، بطور مجمل
گفته شد که کسانی که از معامله با شاه مستعفی غبن دارند میتوانند
فسخ کنند، غبن چیست؟ مردم را در زندان انداختند و املاک آنها را
قباله کردند، حال دولت مکلف است اموال مردم را به آنها پس بدهد
(صحیح است) عجیب‌تر این است که متزلزل اهل مالکیت از پادشاه
به‌دو اثر دولتی هم سزایتا کرده بود؛ دکتری خانهای داشت و زارت فرهنگ
که عربی فکر مردم است امر کرده بود آن ملک را که متری هفتاد تومان
قیمت داشت شهرداری از او گرفته متری هجده تومان به او بدهند،

بنده وزیر فرهنگ گفتم، جواب عجیبی داد، گفت بودجه فرهنگ ضعیف است، شرافت و مباحثات یک کشور در این است که شاه و وزیرانش نتوانند یک وجب از خاک مردم را بگیرند، نه اینکه بزور شهرداری و بقوه حبس و زجر، ملک مردم را تصرف کنند...

اما قضیه اموال منقول؛ میگویند در بانک های خارجی شصت هفتاد میلیون تومان دارند، از این مبلغ آنچه محقق است گویا بیست و چهار میلیون تومان را با علیحضرت همایون پادشاه فعلی بخشیده اند که ایشان چند میلیون آنرا مطابق صورتی که رئیس مجلس خواندند با میور خیریه، لوله کشی شهر تهران تخصیص داده اند، و هی داشا اسم آنرا عطایای ملوکانه گذاشته و سیلاب تعارف و مجامله راه افتاده است، این تعارف ها تا کی؟ عطایا یعنی چه؟ پول مال مردم است باید به دولت برگردد، وانگهی پول های بانکهای لندن و امریکا و برلین چه میشود؟ مطلب دیگر موضوع حساب ذخیره کشور است که یک موضوع تاریکی شده و از آقای وزیر دارایی خواهش میکنم اگر هم امروز نتوانند در آتیه نزدیکی این منطقه تاریک بودجه را روشن کنند، شنیده ام شهرداری تهران ۳۵ میلیون تومان از بابت عماراتی که در آب علی و مبارک آباد و تهران و مازندران از ۱۳۰۵ تا کنون ساخته است از شاه مستعفی طلبکاری می کند، ترتیب این دعوی چه میشود؟ در اینجا یک قضیه عجیبی بخاطر آمد که اینک برای استحضار مجلس عرض میکنم.

شهرداری کامیون های متعددی دارد، ولی البته نه برای رفع حواش شهر بلکه برای حمل سنگ و گچ و آهک و غیره برای ساختمان های شاه. اخیرا پاکروان زمینی بیرون دروازه دوشان تپه از دولت خریده است که ۱۵ ساله قیمت آنرا بدهد، کامیونهای شهرداری مأمور شده بودند که برای زمین پاکروان هم سنگ کشی کنند |

مطلب دیگر که میخواستم عرض کنم راجع به آزادی محبوسین است که همان روز اول میان نمایندگان مجلس این فکر پیدا شده که حتی طرح قانونی تهیه کردند که بموجب آن دولت مکلف بود محبوسین سیاسی را آزاد کند، ولی مجلس علمی تشکیل نشد و دولت به مجلس پیش دستی کرد و اعلان عفو عمومی داد، بسیار خوب، ولی من هنوز می شنوم که عسده زیادی توقیف هستند، آقایان شما که به زندان نرفته اید و دست بیرحم ظالم پروسر شما فرود نیامده است نمیتوانید بفهمید که بزرگترین و

عزیزترین نعمت‌های زندگی آزادی است، و روح محبوس با چه زجر و شکنجه‌ای دچار است. بلی آزادی حتی شریف‌تر و عزیزتر از حق مالکیت است. بدلیل اینکه مردم را به زندان می‌انداختند از حق مالکیت صرف‌نظر می‌کردند که آزاد بشوند، حال بعضی را آزاد کردن و بعضی را نگه‌داشتن معنی ندارد. مثلاً پربروز درשמیران می‌آمدم یکی از رفقا تذکر داد که هنوز آقای دکتر مصدق در ده خود هستند و یک نفر ما مورتا مینات دارند (شاید تا حال آزاده شده باشد) ولی عده زیاد دیگری هستند که هنوز در زندانند مثل بختیاری‌ها مثلاً امیرجنگ (یکی از نمایندگان گفت آزاد شد) پس دیگر عرضی نمی‌کنم.

مسئله مهمتری که دولت حکما باید توجه کند آزادی نطق و قلم است من یقین دارم اگر در همان دولت پادشاه سابق آزادی عقیده و فکر برقرار بود، این همه ظلم نمیشد و کار به اینجا منتهی نمیشد و برای خود ایشان هم بهتر بود (صحیح است) البته آزادی مطلق خوب نیست باید حدودی داشته باشد. باید دولت فرمان آزادی بدهد، هنوز اداره سانسور هست و روزنامه‌ها می‌گویند چرا اخبار را نمی‌فرستند (خسود آقای دشتی با اتفاق مطیع الدوله حجازی و عبدالرحمن فرامرزی ما مور سانسور بودند و محرم‌علی خان بی‌سواد هم زبردست آنها در چاپخانه‌ها و غیره سانسور می‌کرد. مولف) دولت از وظایفش باید این باشد که قانونی بنام قانون مطبوعات تهیه و به مجلس بیاورد که در حدود آن قانون، مطبوعات کاملاً آزاد باشد.

ضمن برنامه اصلاحات قضائی یک نکته را باید تذکر بدهم و آن استقلال قضا است، قسمت اعظم تعدیات و ظلم‌ها از این بود که قضا استقلال نداشتند. هیچ وزیری نباید بتواند قاضی را عزل کند، قاضی باید استقلال داشته باشد، تسلط وزیر عدلیه بر قضا سبب این فجایع شد. در موضوع الغاء انحصارات خوب است در این باب تذکر بدهم و از آقای وزیر دارائی که شخص چیزفهم و تحصیل کرده هستند سؤال کنم آیا مملکت ما بوجود مستشار اقتصادی عالیه مقام نیازمند نیست؟ بیست سال غلط رفتیم و یک سیستم اقتصادی مضحکی که جهالت و نادانی تلقین کرده بود پیش گرفتیم و همه اقدامات ظاهری بوده. باید دید، مطالعه کرده، فکر کرد، آیا مستشار عالیه مقام خارجی لازم است یا نه؟ بنده خیال می‌کنم بسیار محتاجیم، روز بروز تجار ورشکست میشوند، دولت

باید تدابیری ببانددیشد و وزیر دارائی باید وسیله‌ای اتخاذ کند و از سقوط و ورشکست مردم بازار جلوگیری کند.

این بود گفته‌های آقای دشتی پس از سقوط رضا شاه، همان دشتی که در زمان قدرت شاه یکی از مهره‌ها و ستون‌ها، و او تا دیکتاتوری بوده و حالا در مجلس مثل دموستن نطق میکند و داد سخن میدهد که اگر مردم او را شناسند فکر میکنند یکی از آزادی خواهان سخن میگوید، این فرصت طلب هرزه و بدنام و آتش‌بیار معرکه ماسک خود را عوض کرده و سنگ آزادی به سینه میزند.

برای اینکه بهتر ماهیت او شناخته شود ما به شرح کتابی که بنام پنجاه و پنج انتشار داده و پرازش تعلق از همین رضا شاه و محمدرضا شاه و بدگوشی از دکتر مصدق میباشد میپردازیم تا معلوم شود این عنصر کثیف، چه اندازه بدذات و حیل‌گراست و نان را به نرخ روز میخورد اینک مروری بر کتاب مزبور:

گمان نمیکنم جز اشخاصی که از سفره گسترده پهلوی‌ها به چپا و ل و یغما مشغول بودند، یا عوامل بیگانه مثل آقای دشتی که دست خارجی‌ها در درون دستگاه بودند و به جاسوسی و طرفداری از آنها در مواقع حساس قیام میکردند، دیگری طرفدار این خانواده جور و ستم و بیگانه پرست باشد، ولی آقای دشتی که ریزه‌خوار خوان نعمت‌آنها بود در موقع ترک کشور پشت سر رضا شاه قریب به این مضمون گفت " این دزد را جیب‌هایش را بگردید بعد از کشور خارج شود" معلوم است که گفته‌های او، به دستور انگلیس که دیگر دست نشانده آنان مورد استفاده نبود بیا نشد، من همان وقت که دشتی در قید حیات بود، یعنی زمان طلوع در صفحه ۲۲۵ کتاب " جنگ سرد نفت " که در تاریخ اردی بهشت ۱۳۳۷ ترجمه نموده‌ام و منتشر کردم و نویسنده آن پیر فونتن Pierre Fontaine فرانسوی است، شرحی راجع به ایشان نوشتم که ماهیت او را بخوبی نشان میدهد، (به آن کتاب مراجعه شود).

باری در کتاب ۵۵ در موارد مختلف آقای دشتی طوری خود را قهرمان داستان معرفی میکند که گوئی رضا شاه در امور مهم از او نظر میخواسته و با او شور میکرده است که این ادعا جز به سخریه به چیز دیگری شبیه نیست. در این کتاب (که بدوا در روزنامه کیهان منتشر شد) در صفحه ۸ مینویسد:

"... تمام تصوراتی که راجع به سردار سپه می‌کردم پندار بی‌بنیانی ظاهر شد، نه تنها او عامل اجنبی نیست، بلکه مردیست که میخواهد کار کند...". (معلوم است که دشتی میخواهد رضاشاه را تبرئه کند و او را عامل بیگانه نمیداند، مولف)

و در صفحه ۲۹ راجع به مذاکراتش با رضاشاه مینویسد:

"... من که تلفون کرده و تقاضای رسیدن به خدمتتان کرده‌ام برای این است که به جناب عالی بگویم که فکر و زبان و قلم من در اختیار شماست و از تقویت و تایید سیاست شما دریغ ندارم و هیچ توفعی ندارم...".
لعنت بر دروغ گو، و لعنت بر کسی که همه چیز خود، یعنی حیثیت انسانی خود را در اختیار چنین شخصی گذارده است، مولف "

در صفحه ۴۱ کتاب ۵۵، دشتی رضاشاه را نابغه خوانده و مینویسد:

"... فرق نابغه‌ها با اشخاص عادی در این نکته مهم قرار دارد که توابع در هر رشته و در هر دایره به موجود قانع نیستند و پاره از خط بیرون گذاشته هیچگاه موجود آنها را قانع نکرده. تحول ایجاد میکنند و در صفحه ۴۲ میگوید "... در سیر زندگانی اجتماعی و سیاسی خود مردی بوطن پرستی رضاشاه ندیده‌ام...".

و در صفحه ۴۹ او را مانند پطر کبیر و بیسمارک و ریشلیو و حتی ایدالست میخواند و مصداق جمله "همم الرجال تفلح الجبال" میداند، که هست او کوه‌ها را از جای میکند! و در صفحه ۱۰۳ راجع به ترور عشقی مینویسد " غالباً خیال میکردند بر حسب دستور یا اشاره نخست‌وزیر (بعداً رضاشاه) او را " ترور " کرده‌اند، در صورتیکه بر حسب قرائن و اشارات مثبت بر ما چنین نظران روشن شد که یکی از افسران صاحب نفوذ و مقام، برای خوشایند و خوش خدمتی مرتکب چنین اقدام زشت و ناروایی شده است. او ذاتاً و فطرتاً با هرگونه انحرافی از اصول مخالف و از ارتکاب جنایت بیزار بود" (در اینجا دشتی ترور عشقی را به افسر مجهولی که نام نمی‌برد نسبت میدهد و رضاخان را بقول خود تبرئه میکند، مولف)

و در صفحه ۱۰۴ مینویسد "... یکی از افسران مقرب و صاحب نفوذ بنظرش رسید که مصدر تمام این مخالفت‌ها دوفرنده که اگر از میان برداشته شوند غوغای آرام میشود و از این رو با کمال جسارت به نخست‌وزیر (رضاخان) پیشنهاد کرد که اجازه دهد سید حسن مدرس و نصرت‌الدوله را ترور کند، اینکه مینویسم، از روی قرائن و اشارات نیست از روی اطلاع

قطعی و یقین است که سردار سپه سخت برآشفته بود و با خشونت و تعاشی بر سر وی فریاد زد که "من رئیس الوزرا و مسئول کشورم چگونه اجازه آدم کشی دهم ...". (در اینجا نیز خون این دونفر را خواسته است پایمال کند. مولف)

تمام کتاب دشتی با انشاء و ظاهری بی طرف و خیرخواهانه، و باطنی تملق آمیز و چاکرانه نوشته شده، گو اینکه از الفاظ باری گرفته و خواننده را گمراه میکند اما مگر میشود حقایق را مستور داشت و تاریخ را منقلب کرد؟

آقای دشتی که فسادش زبان زد خاص و عام بود هنگامیکه سفیر ایران در مصر بود در مجلس رقصی که به رقاصی مشغول بود زنی را در موقع رقص فشار داده بود که آن زن سیلی محکمی بر بناگوش او نواخته بود و چون تعفنش بلند شد او را احضار کردند. این مرد هرزه آبروی کشور را برد کافی است کسی کتاب فتنه را بخواند تا روحیه شهوت رانی و بی بندگی باری او را درک کند. باری به دنباله مطلب به پردازیم.

در صفحه ۱۴۵ دشتی مودیان را زلفو قرازداد داری وسیله رضاشاه دفاع میکند و آنرا یک پیروزی می شمارد، حال آنکه همه میدانند این قرارداد لغو شد و چراغانی هم کردند ولی مدت آن سالها تمدید شد و نتیجه آن بضرر دولت ایران تمام شد که پس از سالها زبان، بالاخره با ملی شدن صنعت نفت این خوانند انگلستان بفتح ملت ایران واژگون گردید. دشتی این طور جلوه میدهد که رضاشاه این دست نشاننده انگلستان برابر با خود شوریده و جرات و جسارت نموده است!

او مینویسد "... الغاء امتیازنامه داری همواره به شگفت و حیرت انداخت، بعدیکه بسی از اشخاص خیال با فک و واقع گرائی بر ایشان دشوار است خیال میکردند این امر یک نوع تباری با موافقت دولت انگلیس انجام گرفته است ..."

دشتی تصور میکند مردم ایران کور و کورند، یا صغیرند که منافع خود را تشخیص نمیدهند و مودیان را میخواهد رضاشاه را دشمن انگلستان جلوه دهد، حال آنکه او سرسپرده و مخلوق انگلیس بود.

در صفحه ۱۹۶ راجع به محمد رضاشاه مینویسد "... در اوج قدرت از معظم له نیز عطف و خشونت و قساوت دیده نشده، چنانکه در مقابل سلسله مشکلات توان فرسا آثار نومیدی و ضعف در معظم له مشاهده نشده است ..."

معلوم است تا چه درجه این گفته حقیقت دارد گناه در محمد رضا عنف و خشونت و قساوت دیده شده و شه در رضا شاه، و نه در برابر مشکلات آثار نویندی و ضعف در محمد رضا پدید آمده! عنف و خشونت و قساوت به نظر دشتی در محمد رضا نبوده، و با وجود دوبار فرار از کشور ضعف در او مشاهده نشده! میگوید " ... قدرت و ثروت دو عالمی است که پیوسته شخص را از دایره اعتدال و انصاف و مروت منحرف میکند، ولی این دو عامل هرگز نتوانسته است ایشانرا از جاده انصاف و مردمی منحرف کند، یکی از صفات بارز ایشان خیرخواهی نوع انسانی و عشق و علاقه به طبقه زحمت کش و مولد ثروت ملت ایران است در این باب گاهی از مرز اعتدال نیز خارج شده و بحد تعصب ملی میرسند ... محمد رضا شاه نمیخواهد پادشاه بنندگان باشد بلکه این داعیه و همت از جمنند را دارند که بر آزادگان سلطنت کنند و تمام طبقات پائین به رفاه بیشتری برسند و از تمام امکانات بهره مند گردند، او جوانمرد، کریم، بلند نظر و بلند همت است تاریکی، رشک، بغل و کینه و خودخواهی را با روح پاک و روشن او سازشی نیست ..."

دو عامل انصاف و مردمی که بنظر دشتی شخص را از دایره اعتدال و انصاف خارج میکند هرگز، هرگز نتوانسته بود که محمد رضا را از این جاده منحرف کند زهی وقاحت! اینهمه آدم کشی و بی انصافی که در مدت سلطنت شوم محمد رضا برای العین مشاهده شد اگر خواسته باشیم در صورتی آنها را بنویسیم " مثنوی هفتاد من کاغذ شود" و از بدیهیات اولیه است، پس از جانب چه کسی جز او اعمال میشد؟ دشتی منکر بدیهیات است، این کتاب جای شرح جنایات او نیست و باید کتابهای دیگری که فهرست آن معلو از اعمال سیاه اوست نوشته شود و به آقاسی دشتی ارائه گردد، گرچه خود او بخوبی میداند که دروغ میگوید و از راه تملق و گزافه گوئی با وقاحت و برای جلب نفع چنین میگوید و مینویسد، آنجا که عیان است چه حاجت بدیهیان است.

روزنامه های پس از سقوط این عنصر خبیث را ورق بزنید صدق گفتار دشتی معلوم میشود که در مدت سلطنت چه بی انصافیها، چه بی اعتدالیها و چه بی مروتیها از این عنصر پلید بروز کرده! مگر میشود آفتاب را زیر انبوه ابرهای دروغ و تزویر و ریاپنهان کرد؟ دشتی که خود یکی از مهره های پیش تاز دیکتاتوری و اختناق بوده

باید چنین بنویسد و بنظر خودش اذعان ساده را منحرف کند!

شروتنی که دشتی شرح میدهد که شخص را از جاده انصاف خارج میکند، از کجا تحصیل شده؟ پدر محمدرضا که ابتدا بقول ژرار دو ویلیئیه Gerard de Villiers نویسنده کتاب، یک خرکچی بیش نبود! این ثروت با آ آورده جز از راه نامشروع و دزدی تحصیل شد؟ و جز اینکه دزدی خود عامل بی انصافی و بی عدالتی و بی مروتی است؟ پس چطور این شاید قرن و پدرش از جاده انصاف و مروت و اعتدال خارج نشده؟ حیا هم خوب چیزی است، آقای دشتی!

آقای دشتی بعقیده شما محمدرضا شاه نمیخواهد پادشاه بندگی نباشد؟ این داعیه و همت ارجمند را دارد که بر آزادگان سلطنت کند؟

آیا شما یک لحظه برای نوشتن چنین جمله‌ای فکر کرده‌اید؟ آیا زمان سلطنت این آزادی کش آزادی بود که او بر آزادگان سلطنت کند؟ پس این همه اختناق و شکنجه و سانسور مظلومات که شخص شما یکی از سانسورچیان زمان رضاشاه بوده‌اید در زمان کدام سلطنت افتشاده. این همه حبس و تبعید و آزار و شکنجه آزادی خواهان (من جمله خود من) چه زمانی بوده؟ شما گویا مردم را بی شعور و فاقد تمیز و اندیشه میدانید، شما به ملت ایران توهین میکنید، یقین است موقتیکه شما این کتاب پر از مطالب خلاف واقع را نوشتید مطمئن بودید که کسی جازه ندارد جواب شما را بدهد و انتقادی بکند ولی دست طبیعت و مردم بیدار ایران ورق را برهم زد و اینک وقت آن رسیده است که به شما جواب داده شود و خواننده را از کمراهی رهانید، گرچه کسی به نوشته‌ها و گفته‌های شما باور ندارد و امتحان خود را در دوره ننگین و سیاه زندگی خودتان داده‌اید، اما این جواب لاف‌ها و فاش شده دارد و آن نشانی خاطر است و پس کیست که شما را شناسد و کیست که اعمال و افعال شما را نداند؟ حال به دنیا لاف مطالب کتاب به پردازیم:

در صفحه ۱۹۷ مینویسد: "... محمدرضا جوانمرد، کریم، بلند نظر، و بلند همت است، چطور جرات میکنید این صفات نیک را با قلم غیر عریف خودتان آلوده کنید؟ یعنی نامرد بنظر شما جوانمرد است! جوانمردی این است که شخص نوکر بیگانه باشد و به دستور بیگانه بر ملتی بتازد و منافع یک کشور را فدای خودخواهی خود کرده به بیگانه بدهد؟ آیا او کریم و بلند نظر و بلند همت است؟ پس چرا او ثروت کشور را دزدید

و خود و خانواده اش از مال این ملت ثروت‌ها اندوختند و چپاولها کردند و همه چیز را به بیغما بردند کما اکنون نیز مقداری از آنرا مطالبه میکنیم و در بانک‌های خارجی ذخیره شده؟ و خانه‌ها ویران شده تا قصرهای او و خانواده اش در داخل و خارج کشور پاره‌جا بماند؟

از جنب چه کسی این مورد کریم سخاوت بخرج داده و حاتم طاشی شد؟ اگر او به امثال تو و خاشی‌ش مثل تو کرامت کرده از کیسه خلیفه بوده و نه از بایملک پدر بزرگوارش!

میگوئید تاریکی، رشک و بخل و کینه و خودخواهی را با روح پاک و روشن او سازشی نیست... بچه کسی بخل کند؟ او که فرمائروای مطلق و دیکتاتور پر قدرت متکی به اجانب بوده میخواهید به شما بخل کند و به چه کسی رشک برد؟ از او خودخواه تر کیست؟ شما معنی خودخواهی را میدانید؟

فرهنگ را ورق بزنید معنی آنرا بدوا بدانید و با اعمال سیاه این عنصر بسید مقایسه کنید به پیشنهاد اصلا غیر خودخواهی چیستی در وجود او و خانواده اش سراغ دارید؟ خجالت بکشید!

اما راجع به حل مشکل نفت شما که در مقاله بد طولانی دار پسند اساسا ملی شدن صنعت نفت را به شاه نسبت میدهید، گوئی مردم دنیا کور و کورند و از فهم و شعور بی بهره.

در صفحه ۱۹۷ می نویسد "... سیاست مدبرانه شاه جوان مشکل نفت را چنان حل کرد که میلیاردها ریال بسایر کشورها وام و کمک داده است..."

مثل اینکه اصلا شاه نفت را ملی کرده و این میلیاردها ریال که میگوید به سایر کشورها وام داده نمی‌خواهد بگوید در اثر عقد قرارداد ننگین کنسرسیوم نفت که بزور بما تحمیل شده بوده و بالاخره در نتیجه ملی شدن صنعت نفت با فداکاری ملت ایران و بدست دکتر مصدق، نه شاه، وام هم که مثلا برای احیاء کارخانجات خارجی مثل کروپ آلمان و آب انگلستان و نفت شمال انگلیس، که آنهم از کیسه محروم این مردم برای حفظ تاج و تخت و نوکری بیگانه بوده و لاغیر که کارخانجات کشورها را از ورشکستگی نجات یابد، این خیانت‌ها را دشتی به حساب خدمت به ملت ایران میگذارد و میگوید "... تحولاتی که شامل تمام طبقات و شامل کلیه شئون اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی است..."

و آرزوی هر سیاستمدار ماقبل و پخته‌ای بود که ایران سرپای خود بايستد
متعلق به دیگری نباشد و از سیاست دیگران تبعیت نداشته باشد...
آقای دشتی اگر وجدان دارید به وجدان نشان مراجعه کنید آیا ایمن
تحولاتی که شما از آن نام میبرید واقعا تحولاتی بوده که اقتصاد ما
با آنها به پول هاشمی که از نفت تحصیل شده وابسته نبوده؟

آیا این تحولات سیاسی مستقل بوده و غیر وابسته؟ آیا ایمن
تحولات با اصطلاح اخلاقی پیشرفت اخلاقی جوانان ما را بسوی اخلاق سوق داده
آیا ایران متعلق به دیگری نبوده و متکی به سیاست خارجی نبوده؟ و
از سیاست آمریکا پیروی نمی کرده؟ و آیا مستشاران آمریکایی که پسر
ارتش ما و تمام مشون کشور آقایی میکردند جز وابستگی معنی دیگری داشته
آیا شاه ژاندارم منطقه نبوده و از آمریکا دستور نمیگرفته و مستقلا
عمل می کرده؟

آیا واقعا سیاست ما چنانکه شما میگوئید مستقل و ملی بوده؟
آیا ایران پایگاه ضد شوروی نبوده؟ پس این کارشناسان آمریکایی
در ایران چه میکردند، این آلات و ادوات استراق سمع چه بوده که در
انقلاب اصیل ایران کشف شد؟

در صفحه ۲۱۹ مینویسد "... ایران از طوایف گوناگون مرکب است
تاریخ و گذشته ایران، زبان و ادبیات هزارساله ایران، عادات و رسوم
قرون بشمار و بدون شبهه یکی از استوارترین این پیوندها اساس
سلطنت است که در طول تاریخ شیوازه وحدت قومی بشمار میرود، هرگونه
وهن و سستی بدین بنیاد خطر اضمحلال و تسلط بیگانها را دربر دارد، در
عصر پراشوب کنونی که همه معیارها از دست رفته است نظام شاهنشاهی
ساحل نجات بشمار میرود..." گوئی در دوره سلطنت شوم پهلوی بیگانه
هیچگونه تسلطی بر کشور نداشته یا واقعا با یک سیاست مستقلاشتایم
کیست که نداند هر دو پدر و پسر دست نشانده بیگانگان بوده اند و سستی
بر بنیاد شاهنشاهی کجا کشور را رو به اضمحلال برده و تسلط بیگانها را
بر کشور استوار کرده؟ عمل ثابت کرد که نبودن سلطنت ملایم با رهائی
از یوغ بیگانگان است، پس دشتی که از خوان نعمت سلطنت همیشه
برخوردار بوده است باید در عالم خواب و خیال چنین استدلال کند و
سلطنت طلب باشد و غیر از این از او انتظاری نمیرود، ولی رهائی از
شر سلطان و سلطنت همیشه آرزوی هر ایرانی از دیرباز بوده است...

در دوره سلسله سلاطین پیشین مردم چهل سلطان را ترور کرده اند و خلق همیشه علیه سلاطین جبار بوده است و سلطنت که مطلوب آقای دشتی است خصوصاً در قرن اخیر جز کابوسی بر جان مردم نبوده و معلوم نیست بچه دلیلی نبودن سلطنت را دشتی بااضمحلال کشور ملازم میدانند؟ این بازی شطرنج که اختراع شده برای این است که شاه را مات کند یعنی همواره خلق علیه شاه بوده اند!

دشتی در صفحات ۲۴۰ به بعد، از قرارداد کنسرسیوم تعریف و تمجید میکند، قراردادی که جز خیانت و وابستگی و اطاعت از بیگانگان نام دیگری بر آن نمیتوان گذاشت و عجزی بود بر پیکر جامعه ما که نگذاشتند قانون ملی شدن نفت با تمام محاسن و جهات آن اجرا گردد، و باز با این صورت سازیها ملت ما را وابسته به بیگانگان کردند. بحث در این مسئله خود مفصل و از حوصله این یادداشت خارج است و مرور در قرارداد و مضار آن را در موقع خود آزادی خواهان در همان زمان آشکار و نهان بیان داشته و نوشته اند، حتی خود دشتی با استناد به گفته شاه خاشن در صفحه ۲۲۱ چنین مینویسد که این خود بهترین دلیل بر رد گفته است، مینویسد "در مورد نفت قراردادی با کنسرسیوم امضا کردیم که در آن موقع بهتر از آن ممکن نبود و این قرارداد وضع مالی ما را شبیهت کرد" میدانید چرا ممکن نبود؟ زیرا شاه که با کودتای اجانب به تخت نشسته بود و ناچار باید چون طفلان دبستانی از آموزگار خود اطاعت کند و حرف شنوایی داشته باشد، نمیتوانست بهتر از آن قرارداد منعقد کند مگر بنفع بیگانه!

اگر کودتای ۲۸ مرداد واقع نمیشد و قانون ملی شدن صنعت نفت تام و تمام اجرا میشد، ظرف چند سالی که پس از آن گذشت میزان قابل ملاحظه ای ارز بمراتب بیشتر از قرارداد کنسرسیوم نصیب ملت ایران میشد و اقتصاد مملکت با درآمدش که از نفت ملی شده حاصل میشد چه بهره عظیمی بما میداد و اگر وابسته به بیگانه نبودیم این درآمد بمصرف شکوفایی اقتصاد ما میرسید، نه اینکه به جیب بیگانه برگردد، و لسی قرارداد کنسرسیوم مانع و سدی در برابر اجرای قانون ملی شدن نفت ایجاد کرد و منافع بیگانگان تضمین شد، و این خیانت یعنی عقیدت قرارداد کنسرسیوم را بحساب خدمت به کشور جلوه دادند، علاوه بر این چه خدمات سیاسی و اجتماعی و اخلاقی بر پیکر جامعه ما که میخواست خود را

پس از سالیان دراز اسارت از یوغ اجنبی رهائی بخشد وارد کردید. دشتی در صفحات آخر کتاب خود راجع به ملی شدن صنعت نفت اصرار دارد که بگوید، نباید سیاستمدار در پی پسند عوام باشد و چنین نتیجه میگیرد که بانی ملی کردن نفت (دکتر مصدق) میتوانست از توسع استفاده کرده و به بهترین وجهی برای منافع مردم با مذاکرات قبیله را بصورت خوبی فیصله دهد.

جواب این مغالطه که صرفاً برای کوبیدن یا مخالفت میباشد، بقدری روشن است که محتاج به استدلال نیست، مردی از میان مردم برخاسته و با پشتیبانی مردم نفت را از چنگ امپراطوری انگلستان در آورده و همین احساسات مردم و حضور در صحنه یکی از عوامل مهم این پیروزی بوده و مذاکرات هم مکرر شده و انگلستان طمع کار قانع نشده و بالاخره بزور مثول گردیده که شرح آن از کثرت بدیهی بودن محتاج به بیان نیست، توجه نکردن به احساسات مردم که حفظ منافع کشور را در پی دارد، چه معنایی دارد؟

مگر مردم ایران که بقول ایشان عوامند چه میخواستند که نباید به احساسات آنها توجه کرد؟ چه امر خلاق شده که ایشان میگویند " ... آفتی مهلک تر از این نیست که در پی پسند عوام برخیزیم ... "؟ ایشان معتقدند که دکتر مصدق باید نرمش بخرج میداد و عناد و لجاج نمیکرد و نرمجوئی و شکیبائی و استفاده از پیش آمدها میکرد، مگر غیر از این بوده که دکتر مصدق استفاده از پیش آمد کرده و با تمهید مقدمات، نفت را ملی کرد؟

مگر ملی کردن نفت فکر منفی است که میگوید باید فکر مثبت و دور اندیش را بکار بست؟

اگر شما معتقدید که شاه از قرارداد کنسرسیوم رضایت کامل نداشته، و با اکراه بدان گردن نهاده، چرا بایستی به این ذلت تن در دهد که با کودتای بیگانه تاج و تخت خود را بازبندد و تابع امیال بیگانگان شود؟

نفت ملی شده بود و ملت ایران به هدف خود رسیده بود و برای اجرای قانون آن نیز اقدام کرده بود و مصدق در تمام محافل بین المللی هم توفیق یافته بود، و اگر کودتا با نقشه بیگانه و شرکت شاه نمیشد تمام منافع ملت ایران محفوظ میشد، و به تمام جهات مواد قانون ملی

شدن منعت نفت اجرا نمیشد و ملت ایران به درآمدهای کلان و حقه غنود
میرسید، دیگر احتیاجی نبود که کنسرسیوم برقرار شود و احیاناً شاه
راضی نباشد، و این مخالطه را بکنند که من راضی نبودم و اگر اه درکار
بوده |

نه آقای دشتی، اگر اه درکار نبوده، بازگشت شاه به عنف به ملت
ایران تحمیل شده، و عیب از آنجاست و از فاجعه کودتا و به تخت نشاندن
شاه است | - چون که صد آمد بود هم پیش ماست - یعنی با استقرار شاه
معلوم است که هزاره‌ای که بنفع بیگانده است بر ما تحمیل میشود |

این طبیعی است که پس از استقرار شاه دیگر ما اختیاری نداریم
و شاه شوگرد است به سینه بیگانه بود و برای همین کودتا شد که شاه
فضولی نکند و آنچه به او دیکته میکنند چشم بسته و بدون چون و چرا
بپذیرد، وزیر دارائی خاشن یعنی دکتر امینی هم مطیع او امر بیگانه
بود و قرارداد کنسرسیوم را منعقد نمود و بعداً به نخست‌وزیری هم
رسید و سیا در کتاب خود نوشت " او بچه خودمان است " He is

our boy و در همان کتاب نوشت چطور در ایران شاه درست میکنند
پس میخواهید پس از نصب شاه و وزراء و نخست‌وزیران بیگانه، آنها
مطیع ملت ایران باشند؟ و حق ملت ایران را حفظ کنند؟ و احیاناً
اگر اه در بین نباشد؟ آقای دشتی - ما هیت برقراری شاه و برقراری
حکومت دیکتاتوری و لازمه آن، دیکته کردن و گردن نهادن به امسال
بیگانده است، از این مخالطه‌ها ملت ایران گول نمی‌خورد و خاشن را از
خادم تشخیص میدهد، و عوام الناس هم بحکم شریزه منفعت خود را تشخیص
میداده که از بانی ملی شدن نفت حمایت می‌کرده، و مصدق هم با علم و
دوراندیشی و آگاهی تا آخر کار به مبارزه خود با پشتیبانی همین عوام
که در نظر شما بیقدر و منزوانند به هدف خود رسیده، نهایت بوسیله
نوکرانی، چون شما، چوب‌لای چرخ متحرک ملت ایران گذاشته و با زور
این چرخ را از حرکت انداختند که نتیجه آن طغیان و ناآرامی شده و
انقلاب اسبیل ما نتیجه همین تارقاتیها و نمادها و نوگری‌ها و چپاول
ها و بیگانده‌پرستی‌ها است |

باری، دشتی از روی عناد و فرض و برای تعلق و چا پلوسی، اصل قضیه
یعنی ملی شدن منعت نفت را که راه‌های از بیوغ استعمار بیگانگان بود،
و در تاریخ ایران نقطه‌مظنی میباشد رها کرده و به فرع قضیه چسبیده

و به مغالطه متوسل شده. که چرا چنین نشد و چنان نشد!

نه آقای دشتی، آفتاب را نمیتوان پس ابرهای تیره^۱ افرازش پنهان کرد و نور حقیقت همواره ساطع میشود و مشیت بیگانه پرستان را باز میکند دشتی با حربه^۲ رنگ زده^۳ خود یعنی مغالطه بجنگ ملت ایران آمده و فداکارها و از خود گذشتگی‌ها را به احساسات عوامانه تشبیه میکنند و مردم ایران توهین مینماید تا از شاه خائن نوکر اجنبی و از بیگانگان که بلندگوی آنهاست دفاع کند زهی بی انصافی!

دشتی در صفحه ۲۲۵ به بعد به مسئله اصلاحات ارضی پرداخته و محمد رضا شاه را عامل عدالت اجتماعی و اصلاحات ارضی میدانند و به موضوع مالکیت بزرگ می‌پردازد و شاه را مبتکر این فکر و اندیشه مینامد، او خوب میدانند که وقتی رئیس جمهور امریکا به ایران آمد برای جلوگیری از پیشرفت فکر کمونیست در ایران اجرای این امر را به شاه دستور داد، و او بهیچوجه در این فکر نبود و وقتی هم که دست به اجرای کار و گذراندن قانون و تهیه^۴ آئین نامه تقسیم املاک سلطنتی افتاد، املاک را که از مردم پدرش و خودش بزور گرفته بود بصورت ظاهر تقسیم بین کشاورزان، ولی در واقع با فروش و وصول ارزش آن املاک به چند برابر قیمت به آنان اقدام نمود، و املاک جنوب را هم که زیر سد در بود و با پول مردم ایران ساخته شده بود، به عوامل امریکایی و شاهپورها واگذار کرد که از محصول آن اراضی و درآمد آن بهره‌برداری کردند که یکی از آن اشخاص بنام نراقی بود که تبعه امریکا بود و فقط نام ایرانی داشت و چون زانو خون مردم بی‌پناه را می‌مکیدند و با زور ساواک کشاورزان را از اراضی خود رانده و به زندان انداختند و خود و خانواده‌اش جیب‌های خود را پر کردند و بانک‌های خارجی را از مال مردم کشور انباشتند و بالاخره کشاورزی ایران را هم بنام اصلاحات ارضی نابود کردند که تفصیل آن مفصل است و از مطلب دور میشویم. اگر باز هم باید برای دشتی اقامه دلیل کرد باید صفحات جراید بعد از انقلاب را مرور کرد و عبرت گرفت و برپیش‌ترمی مدافعین سلطنت لعنت فرستاد!

در پایان جروبحثی که در کا بینه^۵ آقای علاء میان من و دشتی اتفاق افتاد قابل ذکر است که بخوبی ماهیت او را نشان میدهد و برای العین بر من ثابت شد که او یکی از یادی و عوامل مسلم انگلیس‌هاست و بلند-

گوی آنها در هر مقامی بوده است .

در صفحه ۱۱۱ کتاب خود " نقدی بر کتاب سیاه " با خط سیا هر کتاب سیاه " که ناشر آن کتاب فروشی دهخدا میباشد شرحی راجع به استعفای آقای علامه بعرض خوانندگان عزیز رساندم، اما مطلب ناگفته جبر و بحثی است که پیش از استعفاء آقای علامه بین من و دشتی در هیئت وزراء اتفاساق افتاد بدین قرار:

اولین اعتصاب کارگران نفت در خوزستان در زمان نخست وزیری آقای علامه واقع شد که من وزیر دادگستری و آقای دشتی وزیر مشاور بودند. آقای علامه نامهای از طرف شرکت نفت انگلیس و ایران بمن ارائه دادند که در آن نامه به دولت نوشته شده نبود که به علت اینکه دولت انتظامات را حفظ نکرده است، چند نفر کارگر و خارجی در جنوب کشته و زخمی شده اند، پس از خواندن نامه مزبور از من درخواست کرد که جوابی باین نامه تهیه کنم که بفرستند. من هم پس از مطالعه دقیق و گزارش هاشی که از طرف مقامات ایرانی در پیرونده موجود بود که حاکی از این بود که به علت تحریکات خود شرکت نفت این اعتصاب و اغتشاش واقع شده، من جمله اینکه " جمعه گئی " کارگران را که معمولاً روزهای تعطیل شرکت بیه کارگران مزد می پرداخت و قطع کرده است، جوابی تهیه نمودم. آقای علامه پس از مطالعه اظهار داشت من این جواب را در هیات وزراء مطرح میکنم تا پس از کسب نظر وزراء فرستاده شود. شب هیئت تشکیل شد و این پاسخ مطرح گردید.

آقای دشتی که هیچگاه در هیئت صحبت نمیکرد اجازه گرفت و اظهار داشت: " این جواب خیلی تند است و اصلاً نیایستی فرستاده شود، مگر ما بدانگلیس ها دشمنی داریم که چنین جوابی بنویسیم، بهیچوجه مصلحت نیست چنین جوابی داده شود " (البته او نمیدانست که من این جواب را تهیه کرده ام) من هم اجازه گرفتم و گفتم " اولاً بطور ممکن است به نامه شرکت نفت جواب داده نشود که شما میگوئید اصلاً جواب نباید داد ثانیاً نه تنها این جواب تند نیست بلکه نیایستی از این هم رساتر نوشته شود، بعلاوه در این جواب دلائلی اقامه شده که میرساند خود شرکت نفت تحریکاتی نموده و جمله تنیدی در این جواب نیست، جز اینکه دلائلی بر رد ادعاهای شرکت اقامه شده، معنی این نامه شرکت این است که چون دولت انتظامات را حفظ نکرده شریک این

جرم است و حال آنکه مطلب مربوط به حفظ انتظامات نیست، ما چطور میتوانیم چنین ادعای واهی را قبول کنیم و در واقع اعتراف کنیم که شریک جرم هستیم؟ اصلاً جواب ندهیم، چون آقای دشتی اصرار دارند که این پاسخ فرستاده نشود، من باید بگویم که وزیران باید طبق اصول حقوقی تجانس داشته باشند و همفکر باشند، اکنون معلوم شده است که نظریات من و آقای دشتی در دو قطب متضاد واقع شده. زیرا ایشان میگویند اصلاً این پاسخ نباید فرستاده شود، و من معتقدم که برعکس با بستن نه تنها فرستاده شود بلکه با هیاراشی بعراضب رسا تر تهیه و فرستاده شود. بنا بر این در صورتیکه نظر آقای دشتی تأیید شود، من از شرکت در هیئت دولت معذورم و استعفا میدهم."

آقای علاء گفتند برای مطالعه بیشتری موضوع را به جلسه بمسند موقوف میکنند، من هم قبول کردم و حدس زدم که منظور آقای علاء این است که جریان را به شاه بگویند.

در جلسه بعدی هیئت، آقای علاء اظهار داشتند "من فکر میکنم بهتر است آقای دشتی اصراری در نظر خود نکنند و جواب فرستاده شود" من حدس زدم شاه بعلمت اینکه اردکتر مصدق ملاحظه میکند که بمسند ما مطلب بگوش او برسد چنین دستوری داده، زیرا آقای دشتی هم دیگر نظر خود را دنبال نکرد و اصراری نوزید و قرار شد جواب فرستاده شود در این اثنا روز بعد آقای علاء به وزیران اطلاع داد که جلسه فوق العاده دولت تشکیل شود. پس از تشکیل جلسه ایشان استعفا خود را مطرح کردند و هیئت آنها هم توضیح ندادند و به مجامله برگزار شد و دولت ساقط گردید.

من فکر کردم حتماً موضوع به گوش انگلیسها رسیده و با فشار به شاه آقای علاء را وادار به استعفا کرده اند و جمله آقای دکتر مصدق در مجلس به آقای علاء که گفت "انگلیسها شمارا وادار به استعفا کرده اند" صحیح بوده است.

هرگاه که منافع انگلیسها در بین بوده آقای دشتی در موارد مختلف به صدا درآمده و بلندگوی آنها بوده که مورد ذکر شده یکی از آن موارد است.

(توضیح آنکه کابینه آقای علاء فقط چهل و هشت روز دوام داشت)

در اینجا شاید بویمناسبت نباشد که بگوئیم رضا خان که دست نشانده انگلیس ها بود همواره از روس ها فاصله میگرفت و در هر مورد حتی در جزئیات که امر مربوط به روسها میشد با فرست طلبیان برای خوش آیند او گزارش های خلاف واقع از اوضاع به او میدادند و ضامی از کومونیست می آوردند خشم او را بر میانگیختند و برخلاف وجدان و انصافیت برای مردم بیگناه با پوش میدوختند. موضوعی که در همان زمان در دادگستری پیش آمد و معاکمهای که این جانب به سمت رئیس دادگاه جنائی تهران انجام دادم برای شاهد مثال در اینجا شرح میدهم تا معلوم شود چطور ما مورین شاد و غلاظ خلاف حقیقت برای مردم پرونده میساختند تا دیکتاتور خشوع شود. این پرونده که شرح میدهم از تنگ های دادگستری در آن زمان است، گو اینکه موارد بسیاری از این قبیل را همه دیده و از آن متاثر شده اند. شاید شرح این موضوع ارزش آنرا داشته باشد که در جایی ثبت شود و ظلم دستگاه را روشن کند. (تغییر این جانب از مقام ریاست دادگاه جنائی تهران در اثر همین معاکمه است که منسرا دکترا متین دفتوری وزیر وقت دادگستری تنزل مقام داد، و به ریاست شعبه دوم استان یک و دو منصوب نمود و البته این اقدام برای ترس از رضا شاه بود. مولف)

شرح این معاکمه معلوم میباشد که اولاً چطور متعلقین به مافی کلاه، سر می آوردند ثانیاً با وصف حکومت دیکتاتوری اگر بدون نظر بکنفرس قاضی رای وجدائی خود را میداد ممکن بود مصون باشد (البته الا در موارد سیاسی و حساس و آنچه با منافع مستقیم رضا شاه تماس داشت) و چطور پرونده میساختند و میپرداختند.

پرونده ای مطرح بود که آقای رضا لطفی، پسر آقای لطفی وزیر اسبق دادگستری ادعا نامه آنرا تنظیم کرده بود معاکمه جنائی مرکب از من (رئیس) آقایان دره و دکتر فضل الله مشاور (فضو) و کیسل تسخیری محکمه آقای کمزوری تعیین شده بود دلایل ادعا نامه آنچنان به خاطر دارم بدین شرح بود:

شخصی بنام داداش بگگشغل ذغال فروش که از مهاجرین قفقاز بود متهم بود که در میخانه‌های صرف مشروب میکرده پس از خروج از میخانه بهزنی که سابقاً ارتباطی با او داشته برخورد میکند و چون روابط آنان تیره شده بود او را دنبال میکند و به بحث میپردازند زن اعتراض میکند پلیسی در نزدیکی بوده با او مراجعه میکند پلیس به متهم میگوید چرا متعرض آن زن میشوید، بین پلیس و متهم مناقشه در میگیرد و پلیس ضربه‌ای بگوش او میزند او هم سلی به بناگوش پلیس میزند پلیس سوت میکشد پاسبان دیگری بکمک میآید و دونفری او را جلب میکنند گزارش پلیس حاکی بود از اینکه در موقعیکه او را جلب میکرده فریاد کشیده: "من بلشویک هستم".

دلایل ادعا نامه بدین قرار بود اولاً بدلیل اینکه فریاد کشیده من بلشویکم ثانیاً گزارش پلیس حجت است تا خلاف آن ثابت شود ثالثاً متهم از روسیه به تهران آمده معلوم است که دارای عقیده کمونیستی است رابعاً اوضاع و احوال مندرج در پرونده با دلایل فوق تقاضای مجازات ده سال حبس مجرد شده بود.

محکمه تشکیل شد و پس از شنیدن مدافعات متهم آقای احمد کسروی وکیل مدافع تسخیری، محکمه داخل شور شد آقای دره یکی از اعضاء محکمه اظهار داشتند دلایل ادعا نامه برای صدور رای مجازات کافی است دکتر فضل اله مشاور عضو دیگر، خواهش کرد من نظر خود را پیش از ایشان بگویم بایشان گفتم رئیس دادگاه درخاشمه باید اظهار نظر کند زیرا ممکن است با اکثریت رای صادر شود و نباید اعمال نفوذ کند ولی در نتیجه اصرار ایشان و اینکه میترسید نظر صحیح خود را ابراز کنید، من گفتم که به تهرئه متهم مقیده دارم ایشان هم که وضع را وخیم میدیدند با وجود این با عقیده من موافق بودند، لذا با اکثریت آرای بدین طریق صادر شد:

اولاً اینکه در ادعا نامه نوشته شده متهم فریاد کشیده من بلشویکم بغرض صحت جرم نیست زیرا طبق قانون هر کس وارد دسته و جمعیتی باشد که مراسم اشتراکی است مجرم است و ثابت نیست که این شخص وارد دسته و جمعیتی بوده. صرف گفتن من بلشویکم جرم نیست ثانیاً گزارش پلیس صحیح است که تا خلاف آن ثابت نشود حجت است ولی نه پلیسی که کتک زده و کتک خورده زیرا او بیطرف نیست و مغرض است و گزارش چنین پلیسی

نمی‌تواند ماخذ و مدرک باشد ثالثاً آمدن از روسیه به تهران کاشف از این نیست که عقیده کمونیستی دارد مخافاً باینکه داشتن عقیده و نظریه نیز جرم نیست باید باین عقیده عمل کرده باشد و داخل دسته جمعیت باشد که برای آن اشتراکی است بعلاوه پرونده حاکی است که پس از انقلاب روسیه اموال او را معادره کرده‌اند و او فراراً به تهران آمده پس احیاناً از طرز رفتار آنها هم ناراضی است و مشکل است که دارای چنین عقیده و نظریه‌ای باشد رابعاً اوضاع و احوال مندرج در پرونده که بآن استناد شده مورد ندارد برعکس اوضاع و احوال بنبغ متهم در پرونده منعکس است زیرا اولاً پلیسی که یکمک پلیس اولی آمده در تحقیقات میگوید " من نشنیده‌ام که متهم فریاد بزند که من بلشویکم زنی که شاکی بوده نیز میگوید چنین جمله‌ای ادا نکرده بعلاوه در تحقیقات اداره کار آگاهی معلوم شده که قریب پانزده سال که شغل ذغال فروشی دارد و با زرنی که از منزل او شده و از آشنایان او که تحقیقات شده همه اظهار داشته‌اند این مرد وارد سیاست نیست مردی است بدبخت و میال بار که هشت نفر عائله دارد و گرفتار زندگی سخت خود میباشد از مجموع تحقیقات و ملاحظه جهات امر برمیآید که متهم بهیچوجه گناهی مرتکب نشده و تبرئه میشود.

پیش از اعلام رای آقای محمود دره اجازه خواستند که امضاء نکرده خارج شوند من مطلقاً شدم که میخواهد به وزارتخانه تلفنی بکند که نگذارند رای صادر شود با و گفتم طبق قانون محکمه پیش از اتمام کار نباید متفرق شود و الا ناگزیرم گزارش با اداره نظارت و محکمه انتظامی قضات بدهم ناچار ایشان رای را امضاء کردند و در اقلیت باقی ماندند وکیل مدافع و متهم برای اعلام رای وارد دادگاه شدند وکیل مزبور با ژست مخصوصی چشمان خود را برهم زد و گفت این رای آسمانی بود زیرا باور نمی‌کرد ما جرت کنیم متهم را تبرئه نماییم خود ایشان هم تقاضای تبرئه نکرده بود زیرا محتج می‌دانست که تبرئه شود و اظهار داشته بود بحسب گذشته (یعنی نه ماه محکوم شود و آزاد گردد) -

(من بایشان عرض کردم صحبتی از این بابت نشود این یک وظیفه ساده‌ای بود مطابق معمول با امضاء خودم طبق مقررات قانونی به زندان نوشتم که متهم را آزاد کنند اما رئیس شهربانی این دستور قانونی را اجرا نکرد و گفته بود و شنیدم که بعضی اعلیحضرت رسانده بود که

این شخص بلشویک است و ممکن است سوء قصد بجان شاه بکند خلاصه او را رها نکردند و وزیر وقت دادگستری، آقای دکتر متین دلفتری مرا احضار کرد و گفت اعلیحضرت سنت معیاشی است، گفتم چرا من مطابق وجدان خود رای داده‌ام بعلاوه این حکم قطعی نیست دیوان کشور میتواند هرطور صلاح بداند رای بدهد، سپس وزیر دادگستری با ملایمت بمن گفت که ممکن است تغییر شغل بدهم و شعبه دیگر منصوب شوم؟ قبول کردم و مسرعا تغییر شغل دادند و برپاست شعبه دو استیناف مرکز منصوب شدم، اما سرنوشت پرونده بگجا انجامید؟ به قضات دیوان کشور که عیسارت بودند از آقایان دکتر قاضی، جوان، و غیاثی وزیر عدلیه گفته بود که حکم را نقض کنند لذا با کثرت جوان و غیاثی حکم را نقض کردند و دکتر قاضی در اقلیت مانده بود، طبق قانون به نزدیکترین محکمه جنائی یعنی دادگاه استیناف اصفهان پرونده مراجعه شد و تلگراف رمزی از طرف وزیر دادگستری به اصفهان مخابره شد بدین مضمون که حکم برخلاف نظر اکثریت دادگاه جنائی تهران داده شود اما قضات اصفهان که در پرونده دلیلی پیدا نمی‌کردند نتوانستند متهم را محکوم کنند و سر باز زدند و با اتفاق آراء حکم اکثریت قضات تهران را تایید کردند یعنی بر تبرئه متهم رای دادند و طبق قانون در این موقع باید تمام قضات دیوان کشور در شور عمومی جمع شوند و رای بدهند و این بار رای قطعی است و محکمه جنائی ناچار به جمعیت است و اما برای وزیر دادگستری امکان نداشت که اکثریت قضات دیوان کشور را متقاعد کند، لذا راهی که پیدا کردند این بود که پرونده مطرح نشود، و متهم کما کسان در زندان بماند، با واقعه شهریور متهم که مدت‌ها در زندان بود آزاد شد روزی من در محکمه شعبه دو نشسته بودم که مستقیماً از زندان وارد شد و خواست پای مرا بنویسد، من او را نشناختم، گریه کرد و گفت عیالیم از دستم رفت، دخترها فاحشه شده‌اند، دیگر منبع عایدی ندارند، خودم نیز باین عالم رور بقبله شد و گفتم باین قبله عربی من بلشویک نیستم، او را تسلیم دادم و روانه نمودم.

این بود یک نمونه از معاکمه ولکه زندگی که در تاریخ قضائی دادگستری بردا من عدالت نشسته است.

وکیل مدافعی که از متهم دفاع میکرد روزنامه‌ای داشت بنام پرچم که در سرمقاله شماره ۱۳۶ بتاريخ هفتم تیرماه ۱۳۲۱ شرح واقعه را چاپ کرده که ما آنرا در اینجا می‌آوریم:

" باید به پستی خوبها چاره کرد "

گردن نهادن بزور، فروتنی نمودن در برابر زورمند، و همچنین گردن کشیدن بناحقان، و پاگزاردن بروی افتاده، در بسیاری از ایرانیان طبیعت دوم گردیده.

این خوی پست در کمتر جایی با اندازه ایران رواج دارد. در کشوری که قرنها استبداد فرمانروا بوده و پادشاهان ستمگر سایه خدا شمرده میشدند، در کشوری که کتابها برآز دستورها، چاپلوسی و پستیست؛ (اگر شه گشت هنگام شب است این/ باید گفت اینک ماه و پروین) چه شگفت که چنین پستی بیش از اندازه باشد.

بهیست سال سررشته‌داری رضا شاه و دیکتاتوری او سپس افتادن و از ایران رفتنش یک فرصتی بود که ما بفهمیم این خوی پست چگونه در این شده ریشه دوانیده. کسانی دیروز آن فروتنی و پرستش و نیکو بندگیها را می‌نمودند و امروز برگشته‌اند و اینگونه بی‌زاری از او می‌جویند، و چون این تلون و بوقلمونکاری در آنان طبیعی گردیده شاید خودشان هیچ شگفتی در میان نمی‌بینند و این را وظیفه خود می‌شمارند که با هر کسی بهنگام زورمندی آن رفتار را کنند و بهنگام افتادگی نیز این خود نکته است که ستمگر همیشه بکتن است. پس چگونه می‌واند یک توده بهیست میلیونی را زبون و زیر دست خود گرداند؟ پاسخ آنست که ستمگر بکتن است ولی ستمگر پرستان هزارها و ده‌هزارها بند، و این پست نهادانند که گرد او را می‌گیرند و بهیست میلیون مردم چیره‌اش می‌گردانند.

من از این خوی پست ایرانیان دلسوختگیها دارم، داستانها دیده‌ام یکی از چیزهایی که همیشه مرا فکین و سرافکنده میدارد این خوی ننگین هم‌میهنانم می‌باشد. شاید کسانی اندازه رواج این خوی پست را ندانند اینست یک داستان برای گواهی یاد می‌کنم:

پنجسال پیش روزی یک پرونده‌ای میخواندم دیدم موضوع اینست ؛ یکمرد بازرگانی که تا بیست سال پیش در قفقاز بوده، چون در آشوبهای آنجا سرمایه خود را از دست داده با پیران بازگشته و در تهران بیسگ دادوستد کوچکی پرداخته که با سختی زندگانی خود و خاندانش را اداره میکرده. این مرد یکروز نوشابه خورده و مست گردیده و در آنحال مستی و بیخودی در خیابان بیگ پیره زنی تنه زده، و آن پیره زن فریاد کشیده که پسر او و مردم دیگر بیاریش شتافتند و با این مرد مست به نزاع برخاسته‌اند و در این هنگام یک پاسبانی رسیده و اینمرد را به کلانتری برده. و در آنجا سه روز زندان برایش نوشته‌اند و این داستان پایان یافته.

لیکن یکی از نزاع کنندگان برای کینه جویی، و اپورتیها داره آگاهی فرستاده که فلان مرد در خیابان تظاهرات مستی میگفت ؛ "من بالشویک هستم". همین یک را پورت باعث شده که دوباره مرد بدبخت را با اداره آگاهی کشانیده و از آنجا بداد سرا فرستاده‌اند و بازرس پرونده بزرگی پدید آورده. و آنروز که من پرونده را میخواندم نه‌ماه بود که متهم بدبخت در زندان میخواست بید، باز پرس به دلیل گناه او را مسلم دانسته بود؛

۱) مدتی در قفقاز مانده‌است و قفقاز خاک بالشویک است (۲) مستی و راستی. چون متهم " من بالشویک هستم" را در حال مستی گفته باید آنرا باور کرد، (۳) گواهی گواهان.

روزی که در دادگاه محاکمه آغاز شد گفتم؛ این پرونده آبسروی قضاوت را برده‌است. این باز پرس دلایلها پی کدیاد کرده بی با ترازان دلایلها بیست که گفته لافونتین، گرگ برای محکوم کردن بره می‌آورد. دلیل یکم ماندن در قفقاز است. مگر همه کسانی که در قفقاز زندگی می‌کنند بالشویکی دارند؟ دلیل دوم " مستی راستی" را یاد کرده. این یک سخن زندانه‌است، در قضاوت عکس آنست. در قضاوت با فرار یک مست اعتبار نمیدهند برای آنکه اختیار زبان او درست اندیشه و خرد نمی‌باشد. یک مست سخنان بیبا بسیار تواند گفت. اما گواهان که دلیل سوم پرونده را بخوانید تا ببینید چیست؟ .. باز پرس هر کسی را که در هنگام نزاع حاضر بوده خواسته و استنطاق کرده همگی گفته‌اند ما چنین سخنی از او نشنیدیم. حتی آن زن و پسرش که شاکی اصلی ایشان

بوده‌اند گفته‌اند: دشنام بسیار میداد ولی ما حرف بالشو یکی نشنیدیم
این گواه هست که داده شده ولی شما بیشرمی باز پرس را ببینید
که آشهارا وارونه می‌گرداند و یکی از دلایلها برای ثبوت شهرت می‌شمارد
این خلاصه دفاعیه است که کرده شد و از خوشبختی آنمرد این روز اختیار
دادگاه در دست یک جوان نیکی (آقای امیرعلایی) بود که نترسید و حکم
به بیگناهی او داد که پس از یازده ماه گرفتاری رها گردید.

کنون شما این داستان را نیک اندیشید. چه چیزی آن باز پرس را
بچنین سیاهکاری واداشته بود؟.. شاید گمان کنید که از شهربانی یا
از وزارت عدلیه سفارش شده بود. ولی ما این را جستجو کردیم و سفارشی
در میان نبوده مردک پستنهاده همینکه میدیده پای یک دولت زور آوری در
میانست بخود وظیفه می‌شمارده که حق و دادگری را فراموش کند و چشم
بسته طرف دولت را بگیرد و جز این خوی پست علت دیگری نداشته. من
از خودش پرسیدم. چنین پاسخ داد: مگر میشد غیر از آن رای دهی؟! ..
x x x

چندی پیش یکی از آشنایان از تبریز آمد و یک لایحه‌ای آورده بود
در این زمینه که باید رضاشاه محاکمه شود. چندتنی مهر و دستینه
نهادند. فرستاده بودند در پرچم بچاپ رسانیم. در دل خود گفتم: آیکاش
شما آن شایستگی را داشتید که بتوانید سر رشته داران کشور را بمحاکمه
کشید. متاسفانه ندارید. با آورنده لایحه گفتم: رضاشاه گزاشته و رفته
و شما دیگر دست با و ندارید که محاکمه کنید. ولی کسانیکه سزاوار
محاکمه هستند بسیارند. اگر شایستگی دارید آنها را بمحاکمه بخوانید
گفت: مثلا که؟.. گفتم مثلا جناب آقای اسفندیاری رئیس دارالشوری
این جناب دیروز بر رضاشاه صد چا پلوسی می‌نمود. در جایگاه "رئیس
پارلمان" که از دیده اهمیت پایینتر از پادشاهی نیست می‌نشست و خود را
" چاکر " میخواند. هنگامیکه از مجلس هیئتی برگزیده میخواستند به
نزد شاه فرستند چنین میگفت: " سلامهای عبیدانه (یا چاکرانه) ما را
نیز به خاکهای همایونی عرض کنید". کنون شما از او بپرسید آقا تو
که مشتاق چاکری هستی با ریاست مجلس چکار داری؟! .. چرا آنرا
پذیرفته‌ای؟! . چاکر کجا و رئیس مجلس کجا؟! . رئیس مجلس نماینده

بیست میلیون توده. و خود رئیس قوه مقننه است. چنین کسی نمیتواند
 خود را چاکر گرداند. چنین کاری خود خیانت بشود و کشور میباشد.
 اینجا جای سرشکستگی و فروتنی نیست، جای سرفرازی و امانت نگه‌داری^{ست}
 درست مانند آنست که شما بکسی وکالت دهید که برود و با طرف شما
 زانو بزانو نشیند و معاکمه کند و بادهای او پاسخ دهد و حق شما
 را نگه‌دارد، او برود و در برابر طرقتان به شواخ و فروتنی پردازد
 و خود را چاکر و عبید او خواند و بجای دفاع از حق شما بدعویهای او
 "بلی، بلی" بگوید و بدینسان حق شما را ضایع و خودتان را سرشکسته
 و بی‌آبرو گرداند. آیا چنان کسی گناهکار نیست؟ .. آیا چنان کسی
 بدخواه نیست؟ .. شما اگر بمعاکمه کشید اینک این گناهکار و بد-
 خواه را من شما نشان میدهم گناه اینمرد کمتر از گناه رضاشاه نیست
 رضاشاه هرچه کرده با دست‌هایش کرده. مشروطه را با دست‌هایش کشته،
 کنون ببینیم آیا جناب آقای اسفندیاری معنی مشروطه و مجلس را
 نمیداند؟ .. نمیداند که در آن جایگاهی که (بازور یا ازهره دیگری)
 نشسته جایگاه نمایندگی بیست میلیون توده است. نمیداند که رئیس
 قوه مقننه از پادشاه که رئیس قوه مجریه است چندان پایینتر نیست؟ ..
 نمیداند که فروتنی و چاکری شایسته او نمی‌باشد و اساساً چنین اختیاری
 را ندارد؟ ..

بیگمان همه اینها را میدانند چیزی که هست کمترین علاقه‌ای به کشور،
 توده و وظیفه، و اینگونه چیزها ندارد و او در زندگانی تنها به
 خوشگذرانی خود علاقه مند است. تاریخچه زندگانی او را بدست آورید
 تا بدانید هشتاد سال عمر را چگونه بسر داده. در سال ۱۳۲۵ که محمد-
 علی میرزا میرزا علی صفرخان اتابک را بشهران خواسته سرور برگردانید
 و اتابک با یک جدیت ببرانداختن مشروطه و مجلس میکوشید اینمرد معاون
 او یکی از بدخواهان نامی مشروطه بود. سپس بعنوان نمایندگی در
 کمیسیون سرحدی با رومی رفت و چون محمد علی میرزا مجلس را بست او نیز
 انجمن اروم را برانداخت.

یازده ماه که تبریز در جنگ و کشاکش بود و از همه جای جهان تلگراف
 های همدردی میرسید این در آن نزدیکی کمترین آشنایی نشان نداد و
 بلکه در برابر دسته‌های مجاهدان در اروم یکدسته بنام "فداییان

شاه" پدید آورده. آنگاه چنین کسی همینکه محمدعلیمیرزا برافتاد و استبداد ریشه کن گردید خود را بمیان مشروطه خواهان انداخت و همچون درباریان دیگر جا برای خود در میان نمایندگان و وزیران باز کرد و با تزویر خود را "وجه العمله" گردانید.

این نمونه‌ای از طرز زندگانی اوست و نیک می‌رساند که پابندی به هیچ چیز ندارد و مشروطه و استبداد برای او یکسانست. همانند آنچه مستر شوستر امریکایی در کتاب خود، او را یکی از هواداران سیاست دولت استبدادی روس در ایران می‌شمارد. ما چون از آن موضوع آگاهی دوستی نداریم متعرض نمی‌شویم و تنها آنچه را که در آشکار بوده و هر کس دیده و شنیده بشمار می‌آوریم.

از این کارها نیز همه چیز را بکنار گزارده تنها داستان اخیر (داستان عبیدی و چاکری و پیرفلامورا) دنبال می‌کنیم. همین یکی به تنهایی بدی بساتوده و درخور محاکمه است. شما اگر می‌توانید با فشاری نمایند و او را بدآوری بخوانید.

گفت: ما چگونه خواهیم؟ او را بکدام دادگاه توانیم کشید؟
گفتم: پس رضا شاه را چگونه محاکمه می‌خواهید؟ یک مردمی که شایستگی دارند که بدخواهان را محاکمه کثافتند و راهش را نیز پیدا توانند کرد.

شما اگر در آرزوی چنان کاری هستید نخستین گامش اینست که این بدخواهان را خوار دارید و در همه جا بد گوید و نامشان را برشتهی بپرید و گناهانشان را یکایک بمردم بشمارید. باری این کنید که دیگر این کسان دست اندر کار نباشند و خود را بکناری کشند. این گام نخست کار است.

<http://chebayadkard.com/>

فصل هشتم

اشغال ایران وسیله قوای متفقین، در این فصل بیان شده. و چون این مسئله برای همگان روشن است از شرح آن میگذریم، آنچه در حاشیه مطلب بوده، و شاید همکس از آن اطلاع ندارد و یا بواسطه فاصله زمان کم کم بدست فراموشی سپرده میشود بطور مثال میتوان ذکر کرد تا دخالت آنها در امور ایران که موجب سرافکنندگی و شرمساری است روشنتر و زنده تر نشان داده شود. باشد که نسل جوان و بیدار ما که خون پساگ وطن در رگهايشان جاری است و میجویند و میخروشند آگاهی بیشتری یابند

سربازان انگلیسی و روسی در پارتیت گشت میزنند و تمام نقاط حساس را در اشغال خود دارند یعنی سربازخانهها، پلیس، ژاندارمری، رادپو، مطبوعات، کارمندان آنان در تمام وزارتخانهها مستقر میباشند و از هر سوئی برای کسب اطلاعات جاسوسی میکنند. در فرودگاه دهها کارمند عالی رتبه مسکو و انگلیس به کرات و مرتباً پیاده میشوند و ما مورین غفیهی آنان و کارشناسان سیاسی و اقتصادی به داخل کشور رسوخ کرده اند، آنها حتی در جزئیات امور داخلی ایران دخالت میکنند و جورانه رویه استعماری خود را پیاده مینمایند. در این شرایط کارمندان وطن پرست و عالی رتبه دولت شرمندگی و حقارت خود را بخوبی احساس میکنند، و آنها که درد وطن دارند رنج میبرند و در عذابند و در بر خوردنهايشان با این عوامل بیگانه کاسه صبرشان لبریز شده، غم میخورند و از ناچاری دم نمیزنند. در این میان افراد فرصت طلب برای جلب منافع شخصی هریک به یکی از متفقین، روس یا انگلیس یا آمریکا نزدیک میشوند و هریک بطریقی از خیانت های خود به کشور بهره برداری میکنند، ولی معبداً در گوشه و کنار اشخاصی معتقد و میهن پرست هستند که در بر خوردنهايشان با بیگانگان عکس العمل نشان میدهند و بطور طبیعی از خطرات پیرا نمیکنند و مقام و جاه و منافع مادی چشمانشان را نه بسته و افکار عالییه میهن دوستی و حفظ شرف و غرور و عزت نفس و آزادی در درونشان چون کوه آتشفشان میجوشد و تحمیل شرمندگی و سرافکنندگی را نمیکند.

برای شاهد مثال داستان زیر را شرح میدهم تا معلوم شود وضع چگونه بوده. وجه برسر عاشقان این کشور عزیز میگذشته و درجه شرايطی انجام وظیفه میکردند.

پس از جنگ جهانی دوم که آمریکا شیبا انگلیسها و روسها ایرانرا اشغال کردند راه آهن ایران بهمات جنگی برای روسیه حمل میکرد و خط آهن تخت کنترول آنها بود در آنموقع آقای حسین نفیسی مدیر کل راه آهن بود و مطیع صرف خارجیها و انجام دهنده دستورات آنها بود در آنوقت پرونده اتهامی در دیوان کیفر پیدا کرد که روشن سرقته کرده و فیره. من که دادستان دیوان کیفر کارمندان دولت بودم پرونده را به باز پرس رجوع کردم و قرار بازداشت او صادر شد. روزی در دفتر کار خود نشسته بودم که یککنفر افسر آمریکایی بنام میژور داس Major Dows که خودرا مسئول حمل مهمات جنگی راه آهن معرفی میکرد به اطاق من وارد شد و تقاضا داشت که پرونده اتهامی حسین نفیسی را با و بدهم که مطالعه کرده و با خود ببرد. من با و گفتم طبق قانون اصول محاکمات جزائی استنطاق در هر مورد غیر هلنی است، به علاوه شما حق ندارید مستقیما بمن مراجعه کنید و پرونده را ببینید اگر حرفی دارید بوسیله وزارت خارجه بوزیر دادگستری مراجعه نمایید، و من نمیتوانم پرونده را در اختیار شما بگذارم. او معبائی شد و روی اسلحه ای که در کمر داشت بشدت میکوبید و میگفت شما میدانید که در زمان جنگ با این اسلحه سروکار دارید و شما در کار حمل مهمات خرابکاری میکنید. من سخت ناراحت شدم که یککنفر بیگانه که کشور مرا اشغال کرده و حق مراجعه هم بمن ندارد گفتارش نیز غیر قانونی است و زورگوشی است، با چنین جسارتی بیک مقام رسمی توهین میکند، پاسخ دادم من خیلی متاسفم که شما مستخدم دولت ایران نیستید و افسر خارجی هستید و صلاحیت توقیف شما را ندارم و الا اجازه نمیدادم از این در خارج شوید و شمارا زندانی میکردم حال که دست با اسلحه کرده اید استعمال کنید زیرا افسری که دست با اسلحه میکند آنها بکار میبرد، صرف تهدید شایسته یک افسر نیست، من از جان خود سیر شده بودم و تحمل این تحقیر و خفت برای من مشکل بود اما او با شدت در باطاق را باز کرد و خارج شد و گفت شکایت شما را به وزیر دادگستری خواهم کرد. در این زمان آقای الهیار صالح وزیر دادگستری بودند من با ایشان تلفن کردم که واقعه ای مسرا

وادار می کند که همان چنان بهمانی خواهد شد گنم اگر با فسرنا آمریکا شنی بهمن
 چنان بهمانی مزاجهم کرده او را نه پذیرید تا گوارا در موطوع برسد. ایشان
 قبول کرده شد و من با شمارم آرا در و معرمانه آنچه گذشته بوده بنوشتم
 و نزد ایشان بفرستم. بهمن آن رسیده است و اینها را بهمن
 مدعی خال از آقایی صالح بشنود. بنا برین بمن گفته که در نظر آمریکا یکی
 بنام میوزون (همان شخصی که تیره من آمده بود) و یکی بنام کلین
 استیون Colonel Stetson (با استیون ریشس که با من میروند) استیون
 در آمریکا است که در زمان جنگ در آمریکا با هوای آند و کمپانی
 آمریکا می‌ها را تا بران بگیند هیچکسی فروخت و مرحوم پدر وزیر دارایی
 یکا مدتی با آنها داد و خال آنکه اموال ایضا ط آمریکا می‌خواستند
 ابتدا بدور می‌روند و جاهای بدهند. پدر خرید و بدین ترتیب کلاه بزرگی
 ایچی و کتبی کمپانی بشر ایوان گذاشته صالح ایضا کرد از طرف دیگر
 و نرال کانولی Canoly فرما شده ارتش آمریکا نزد من آمد تا طاق
 همان میوزون کانس و با ایضا میوزون بار روی آنها انداختند و ایضا را
 داشتند. شما نباید پرونده حسین نفیسی مدیر کل راه آهن را ایضا بدهید
 یا خود ببریم پدر غیر استیون کانس راه آهن فلج می‌شود. من از جای خود
 بر خاستم و بی طرف در با طاق رفتم و گفتم - I show you the door
 یعنی در برابر ایضا نشان میدهم. یعنی ای دیگر بعضی از اطاق خارج شوید
 شما در راه خود داخلی ایضا می‌کنید. اگر راه آهن باشد ایضا
 عمل کند و کار مرتب باشد داخلی با این مطلب ندارد که از نفیسی حمایت
 کنید مستعمل دیگری می‌تواند مسئولیت این امور را عهده دار خود خواستن
 پرونده و حمایت از یک مستعمل در حالت امور داخلی ایران است به ایضا
 شما باید بوسیله وزارت امور عازم هر مطلبی دارید بگوئید. آنها
 گفتند شما اجازه بدهید بنشینیم ما با این جهت نزد شما آمدیم که
 شما را از دولت ایران آمریکا می‌دانیم (زیرا زمانی آقایی صالح مستمسکی
 سفارت آمریکا بود) ما مقصودی نداریم. گفتم هیچ است و لی ایضا
 دلیل نمیشود که شما دخالت در امور داخلی ایران بکنید. گفتند ما
 میخواهیم قبلاً موافقت شما را جلب کنیم که موطوع که بوسیله وزیر
 خارجه در هیئت وزیران مطرح می‌شود موافقت داشته باشید. گفتم من
 بخواهم موافقت کنم ایضا و دیگر هم وزارت خارجه مرا اجنبه
 نکردند من با آنها گفت بودم که ناچارم بوسیله وزارت خارجه سفارت

امریکا اعتراض کنم و از شما شکایت نمایم که دخالت در کارهای ما میکند، از این مطلب خیلی نگران شدند، اما در هیئت وزراء چه گذشت چون مرحوم نریمان هم که وزیر راه بود بنوبه خود مقارن تعقیب حسین نفیسی در دیوان کیفر حسین نفیسی را منتظر خدمت کرده بسود، مطلب در هیئت دولت مطرح شد و پس از مذاکرات تصویب نامه ای صادر شد که حسین نفیسی بخدمت خود ادامه دهد. مرحوم نریمان که مخالف بودا عفا نکرد و گفت هر کس وزیر راه باشد مجبور است مفاد این تصویب نامه را اجرا کند اما من مجبور نیستم وزیر راه باشم و استعفای خسود را تقدیم کرد و تالار جلسه را ترک نمود و در نتیجه پرونده جریان خود را سیر نمود و نه وزیر راه مرحوم نریمان نه آقای صالح وزیر دادگستری نه من دادستان دیوان کیفر زیر بار دستورات بیگانه نرفتیم.

در کنار این داستان مسئله دیگری که اتفاق افتاد چنین است که آقای علی پاشا صالح استاد دانشگاه و منشی سابق سفارت آمریکا برای این جانب نقل کرد که در خلال درگیری شما (امیر علائی) با افسر آمریکایی مرحوم نریمان از من ملاقات کرده و داستان را برای من نقل کرد، و پیشنهاد نمود که من سمت مدیر کلی راه آهن را قبول کنم و من امتناع نموده گفتم که صلاحیت اداره چنین کاری را ندارم، سپس از شدت ناخر و هرق ملی در سفارت آمریکا حاضر شده و مشغول ماشین کردن استعفای خویش بودم که سفیر آمریکا سر رسید و پس از اطلاع گفت خواهش میکنم از استعفا صرف نظر کنید من گفتم به کشور من توهین شده و بیگانه آمریکایی بمقام رسمی مملکت اهانته کرده باین جهت من از خدمت در سفارت آمریکا مستعفی میشوم. سفیر در پاسخ گفت مگر شما نمیدانید که در زمان جنگ ارتش آمریکا در ایران تسلط دارد و بر سفارت هم سلطه دارد؟ و سفارت دخالتی در کارها نمیکند و قدرتی ندارد؟ لذا استعفای شما و اعتراضات به سفارت آمریکا صحیح نیست و استعفای مرا قبول نکرد و خواهش کرد از نوشتن خودداری کنم.

حال نمونه ای از دخالت آمریکا تنها در امور داخلی ایران بطور شاهد مثال ذکر کردیم بی مناسبت نیست که یک نمونه دیگر از دخالت انگلیس ها را نیز ذکر کنم، گرچه از جهت تاریخ متفاوت میباشد و منحصر به این مثل نیست و موارد بسیار است ولی گفته اند مشت نمونه

خروار است و ممکن است این مطلب هم که تاریخی و با اهمیت است در جای خود ثبت شود:

نامهایکه راجع به بهرام شاهرخ مدیرکل اسبق اداره تبلیغات (جاسوس معروف) نوشته شده در زیر نقل میشود. این نامه را مرحوم الطهیار صالح بدستور مرحوم دکتر مصدق در شورای امنیت قراشت کرده است. متن نامه بدین قرار است که یکی از شخصیت های برجسته شرکت سابق نفت در لندن بنام گس به نورتگرافت یکی از شخصیت های برجسته شرکت سابق در تهران راجع به جلسه ای که در ۲۸ آوریل ۱۹۵۱ در لندن بین شاهرخ و آقای گس و شیشل از طرف دیگر برگزار شده است نوشته، (این نامه های متبادله در دفتر اداره تبلیغات کمپانی پس از آنکه صنعت نفت ملی شد بدست ما رسیده است، این نامه ها را آقای دکتر مظفر بقاشی از دفتر تبلیغات کمپانی که با یاران حزبش توقیف و بازرسی کرده اند تحصیل نموده اند که الحق خدمتی بسزا بوده، مولف) بدین قرار:

"شاهرخ مذاکرات را در انگلستان با لحن مساعدی شروع کرده است و نظر او این بود که این مذاکرات باید کاملاً وانحصاراً بین شخصیت های ممتاز معصور باشد و هیچگونه اطلاعاتی در این زمینه به مطبوعات داده نشود، پس از مذاکرات بسیار بالاخره به این نتیجه رسیدیم:

ما باید موافقتنامه اضافه را قبول کنیم با وجود اینکه مورد قبول مردم نیست، کمپانی بعد از سالها کوشش فهمیده است که هیچ ایرانی جرات ندارد در برابر قدرت کمپانی نفت مقاومت کند و بهیچوجه موافقت نامه ای که مردم یا مجلس از ترس و وحشت به آن رای بدهند ارزشی نخواهد داشت و بیک پول سیاه برای انگلستان نمایارزد، ایران در وضع بسیار وحشتناکی بسر میبرد و او (اشاره به شاهرخ) فهمیده است که مسئله تا قدر اهمیت دارد و اگر از طرف کمپانی کمی بیشتر خرج شود ممکن است از خرجهای زیاد آینده جلوگیری شود بخصوص اینکه این مخارج بصورت جیره داده شود...

شاهرخ انتقادات خیلی جدی در مورد آقای ساعد و وضعی که او نسبت به موافقت نامه در پیش گرفته است داشت، و او اعلام کرد ایسین روشی که آقایان ساعد و گلشائیان در دوره پنزدهم نشان داده اند

بسیار تاسف آور بوده، بنا براین بسیار مشکل بنظر میرسد که قبل از مواظبت های کامل و پختن و کلاه و انحراف افکار عمومی به عنوان دادن منافع بیشتری بایران، قرارداد را بر ملا کرده، شاهرخ گفت امیدوار است که کمپانی بتواند در بازه ی زمینه قرارداد تبلیغات کافی بنماید و این کوشش او همانطور گدنه ساعد و نه گلشائیان هیچ کاری نتوانستند در این زمینه انجام دهند اگر بختی بر روش عراقیانه نباشد به مرحله عمل در نخواهد آمد، بنا براین کمپانی باید به دولت کمک کند تا لباس عمل به نظریات او پوشیده شود، همچنین او نظرس میدهد که مسائل تبلیغاتی کامل نیستند و او خیال نمیکند که سرویس تبلیغات انگلیس بتواند در این زمینه اقدامات موثری بنماید و نباید کوشش کمپانی را در این لحظاتی که از نظر تشخیص افکار عمومی در برابر قرارداد بیکه در آستانه تحول است و اهمیت بسیار دارد، تصویب کرد.

یک کمپانی که از طرف بانک بین المللی به تهران وارد خواهد شد بطور اختصار مبنی بایران در حدود ده میلیون دلار قرض پیشنهاد خواهد کرد، بشرط آنکه بوجهی بتوان از طرف سفارت آمریکا مقدمات تصویب جریانات را خواستار بود.

حکومت ایران نخواهد توانست این شرایط را که به آن اشاره شد قبول کند، زیرا اعتماد حکومت بآن جلب نخواهد شد، علامه باید گفت که بزودی برای ارسال قرارداد به مجلس موقعیت فراهم خواهد شد و کوششهایی که در این زمینه شده است بیشتر از این جهت مشرشر میگردد که ایران احتیاج فراوان بپول دارد و شروع مذاکرات را با حضور امریکائیه قبول خواهد نمود، وقتی من راجع به مسائل فوق بنا او صحبت کردم و درباره امور تبلیغاتی شاهرخ را در جریان گذاشتم خیلی خوشوقت شدم که از نظریات ما را قبول کرد و قول داد که با کوششهای خود بتواند افکار عمومی مردم ایران را بنفع کمپانی نفت عبوس نماید، ما همیشه مطمئن بودیم که کمپانی با داشتن دوستان وفاداری میتواند کوششهای خود را ادامه بدهد و نمایندگان تهران که در جریان جزئیات موافقتنامه و تمام مسائل کلی هستند دستور دارند که اطلاعات تازه ای که دریافت می دارند مورد مطالعه قرار داده، همچنین حکومت را بی خبر نگذارند، درباره سئوالی که آقای شاهرخ نموده بود راجع به بهبودی امور مربوط به قرارداد، من مرتباً اعلام داشتم که حل این

مسائل بهیچوجه غیرممکن نیست و بطور اختصار برای شاهرخ تباریسخ مذاکرات گذشته را یادآور شدم، درحالیکه میل داشتم شخصیت و شهرت ما در همه حال محفوظ بماند، مخصوصاً قید کردم که ما آماده هستیم در این مسائل چانه بزنیم و اعلام کردم که به مجرد شروع مذاکرات، من بنام کمپانی میتوانم مبلغ بسیار زیادی در اختیار آنان بگذارم و امیدوارم که با این همه کوشش این مسئله مهم با روش تجارت قالی حل شود (ظاهراً بعنوان تجارت قالی بنا بوده، پولی داده شود) همچنین اظهار شد که برای امضا و تکرار مسائل دربارهٔ بهبود وضع حاضر کوشش بعمل میآید، من بطور کامل مسائل را برای او تفسیر نموده‌ام و امیدوارم در آینده ریاست کمپانی این مسائل را به جناب آقای ساعد نخست وزیر در هنگام مسافرت ایشان به لندن تذکر داده و طی مصاحبه‌ای که در سفارت ایران در لندن میشود نماینده ایران و من در این مسواری همکاری داشته باشیم، من اضافه کردم که اگر قرارداد اضافه پرداخت بهاء از طرف مجلس ایران رد شود، و اگر حکومت بار دیگر به شرکت، نظریات خود را برای اینکه مذاکرات شروع شود، اعلام کند، بهیچوجه این عمل انجام پذیر نخواهد بود و اجرای این روش و این پیمان جامعه موافقت برای اضافه کردن قیمت بخود نخواهد پوشید...

همچنین در قسمت دیگر چنین اضافه شده:

"شاهرخ گفت که اگر حکومت انگلستان در مورد کمپانی و اضافه کردن قرارداد، کمپانی بکند، از این بین نسبت کامل، در برابر مجلس خارج خواهد شد، و اگر مجلس قرارداد مذکور را نپذیرفته و رد کند، راه دیگری خواهیم یافت، همچنین حیثیت حکومت قبل که یک حکومت نسبتاً واجد شرایط مساعد بود، برقرار خواهد ماند، من جواب دادم که در بدو شروع صحبت آرزو داشتم که همواره امور بطور وحدت نظر حل شود، و در شرایط گوناگون من گمان نمیکنم که یک لحظه حکومت فکر کنند که کمپانی را برای اضافه کردن قیمت میتوانند تحت فشار قرار دهد."

پس از قرائت این نامه در شورای امنیت، آقای دکتر مصدق اظهار داشتند که این مدرک امضاء رئیس دفتر اطلاعات شرکت نفت را دارد، آقای اللهیار صالح اضافه نمودند: تلگرافی که از طرف آقای ستوکیل آقای ا.ح. تاشیلم ارسال شده است چنین است:

"در ۲۷ و ۲۸ ژوئن دکتر مظفر بقاشی کرمانی و چند نفر دیگر از

اعضای جبهه ملی بدفتر اطلاعات با کده‌ها محاصره پلیس در ۲۱ ژوئن تصرف شده بود آمدند و عکسهای مختلفی از اسناد ما گرفتند. بعضی از عکسهای اسناد ما در مجله تهران‌منصور و روزنامه شاهد چاپ شده بود که در آن فعالیت‌های ما را نشان میداد، و روش کمپانی‌ها بر ملا و روشن مینمود. بعلمت مواظبت‌ها نیکه از چندین هفته قبل از تصرف دفتر اطلاعات ما از طرف جبهه ملی بعمل می‌آید، تخلیه و خروج اسناد مقدور نشد، و همچنین از طرف عده زیادی از مردم ایران نیز این مواظبت ادامه داشته و جبهه ملی در صدد بود که چنین ضربهای بجا بزند، و مخصوصاً آزمایشات لازم را نمودند که ما را در برابر افکار عمومی چگونه مقصر قلمداد کنند، بعضی از پیروندها که بسیار شایان اهمیت بوده، بکلی از بین رفت و عده‌ای از نامه‌های خصوصی در اختیار "ستوکیل" بوسیله "کیتینگ" قبل از حرکت و به انگلستان گذاشته شد"

اقدام دیگری از مداخله انگلیس و ایران، تصرف جزیره خارک و اعدام حیوه داودی

جزیره خارک از نظر اهمیت جغرافیائی مورد توجه بریتانیا بوده و میخواست که آنرا در بد قدرت خود داشته باشد ولی مستقیماً وارد مکره نشده و با اختیار یا مالکیت یکی از ایادی او درآید از این رو، آقای حیدرخان حیوه داودی که از سرسپردگان مورد اعتماد بریتانیا بود دست بکار تسلط کامل بر این جزیره شد. حیدرخان مرد سیاسی بود که قباله حق به جانب بخود میگرفت و روزها بالباس معمولی روی سکوی خانداش می‌نشست و به امور شهر و مردم رسیدگی میکرد، او در جزیره سهم کوچکی داشت، او به نسبت درجه قدرت مالکین با چوب و فلک و شکنجه و کشتار به اجرای عدالت میپرداخت؛ او بطرق مختلف، قطعه قطعه جزیره را به مالکیت خود درآورد، عده‌ای را با وجه ناچیزی و ادار به فروش میکرد و عده‌ای را بزور از آنجا راند، آنان که مقاومت میکردند مانند عبدالرسولخان چاکوتاهی که یکی از متنفذین و مالکین عده بود شبانه به خانداش هجوم بردند و خود و خانواده‌اش را کشتند و دودمانش را به باد دادند، بقیه ساکنین حساب کار خود را کردند و آقای حیدرخان حیوه داودی بدین طریق مالک کل جزیره خارک باسند رسمی شد و خیال بریتانیای کبیر راحت شد، وسینه حیدرخان با عدال و بیکتوریا مزیمن گردید و تا زمان حیاتش بگه تاز بود. رضاخان به شاهی رسید و بریتانیا تمرکز قدرت را لازم دید، سپس الله‌کرم خان پسر حیدرخان در بنسدر ربکی با اتهام کسب خبر با دستگاه گیرنده از سیمهای تلگراف دستگیر

با خانواده به شیراز تبعید گردید و تا هنگام مرگ در شیراز بود. پسر بزرگ او در حیات خودش مرد و پسر کوچکش بنام فتح الله زنده ماند و در سال ۱۲۲۱ با خانواده بنان الملک ایزدی وصلت کرد و پروپاگاندی خاصی مآب داشت تا اینکه نهفت جنوب پیش آمد و خوانین جنوب علیه دولت قیام کردند، و آقای فتح الله حیوة داودی هم فیلس بیگانه هندوستان کرد و به نظر حکمفرمایی جدش یعنی بندر ریگی شناخت و گمرک بوشهر را غارت کرد و به زینین ستاد وقت (رزم آراء) تلگراف کرد که افسران شمارا در محکمه ملی معاکمه خواهیم کرد.

پس از شکست نهفت، خوانین تاروما را شدند و حیوة داودی هم باز داشت و به تهران تبعید شد، و سالها زندگی آرامی داشت و به مالکیت جزیره خارک دلخوش داشت، فاضل از اینک جزیره خارک علاوه بر اهمیت مکانی و سوق الجیشی بوی طلای سیاه (نفت) هم مقام انگلیسی را نوازش داده است که قدرت انگلستان توان پشتیبانی او را ندارد و قدرت مهمتری باید بجای او اعمال دولت انگلستان را تامین کند. بنا برین چندسالی بود که به او پیشنهاده فروش یا تقدیمی جزیره خارک به شاه غارتگر سابق میشد تا هم کار به نوکر دیگری واگذار شود که بمراتب قوی تر از حیوة داودی بود، و هم بهتر منافع انگلستان را حفظ میکرد لذا حدود ده میلیون تومان به او پیشنهاد شد، ولی او به اتکاء اسناد مالکیت تسلیم نمیشد و سرسختی نشان میداد، تا اواخر سال ۱۳۴۲ مده از خوانین فارس علیه دولت قیام کردند، فرمانده لشکر سرلشکر آریانا تیمسار همت را مأمور کرد غائله را خاتمه دهد و او هم با مهر کردن قرآن به خوانین امان داد که اگر بلاشرط تسلیم شوند از مجازات معاف خواهند بود و با مزایایی زندگی آزادی خواهند داشت، تنگ هارا زمین گذاشتند و بنا بر قول مردانه تیمسار همت همگی بازداشت و زندانی شدند، و آقای فتح الله حیوة داودی را هم از تهران احضار و با خوانین دیگر زندانی کردند. بطوریکه شنیده شد در این قیام، حیوة داودی کمترین ارتباطی با آن خوانین نداشت، اما عملاً جنایتکارانه جدش نسبت به مردم مظلوم جزیره خارک در این غائله، دامن گیر او هم شد و گلوله های حیدرخان برسینه ساکنین، سینه نوه او را هم سوراخ کرد. فتح الله خان حیوة داودی با سایر خوانین یاغی یکروز و در یکجا به جوخه آتش سپرده شده و اعدام شدند.

ظاهراً پرونده‌ای که در تهران برای او تنظیم کردند گویا چنین بود که او با عده‌ای از جمله حسینقلی رستم از ایل ممسنی، و شهبازی از ایل بویر احمدی و غیره در تهران پارس کنار استخری نشسته و توطئه کرده‌اند که شورش کنند و بیست و پنج هزار تومان هم پول جمع کرده‌اند لذا دستگیر شدند و بالاخره در تاریخ ۱۳ مهر ماه ۱۳۱۵ این عده تیرباران شدند. عکس جالبی از فتح الله حیوة‌داودی وسیله یکی از بستگانش بدست من افتاد که از نظر اینکه این عکس کم نظیر است و از دیدن این عکس تعجب همگان برانگیخته میشود که او با چهره غنسان که گوش به مهمانی خدا میرود و شاد و خورسند هرگز را استقبال مینماید و با دست‌های بسته به دستبند به پیشواز مرگ می‌شتابد!

بی‌مناسبت نیست شعری که گویا از معظم‌السلطنه دولت‌است و بخاطر آمدن در پاپان رقمی گردد:

هر که افزوده گشت سیم وزرش	ز زنجاریده ز آسمان بسرش
از کجا جمع کرده این همه مال؟	یا خودش دزد بوده یا پدرش

<http://chebayadkard.com/>



THE UNIVERSITY OF CHICAGO PRESS

حال که صحبت از شاهرخ بمیان آمد بخاطر آن آمد که دانشانی زمانی که من وزیر دادگستری بودم اتفاق افتاد که شرح آن بدین قرار است :

بهرام شاهرخ کیست و چرا بازداشت شد؟

این همان شخصی است که در موقع جنگ جهانی دوم سخنرانی را در برلین در برنامه فارسی بعهده او بود و پس از جنگ انگلیسها او را به لندن بردند و با موریت دوم خود را در ایران آغاز کرد و یک زمان هم رئیس کل تبلیغات و رادیو بود، و این شخص که بقول معروف "بتشکل به اشکال مختلفه حتی کلب والخنزیر"، "هر روز بشکلی بت عیسار درآمد" بصورت های مختلف جلوه میکرد، یکی از ما موریت های او در ایران واسطه بودن بین انگلیس ها و دستهای از ترورها بود، دیگر در دربار رخنه داشت بطوریکه هر وقت اراده میکرد آزادانه نزد ششاه راه داشت و مقامی ارجمند داشت و یک زمان هم سر مقالات روزنامه "پست شهران" را مینوشت. اینک مطالبی راجع به این جانور گبر که برای بازی کردن ول دیگری، و یا احراز مقام حساسی، با اصطلاح مسلمان هم شده بود چند سطر می نویسم.

در روزنامه کیهان مورخ ۲۲ دیماه ۱۳۴۴ و همچنین در شماره دوم بهمن ماه ۱۳۴۴ این عبارات چاپ شده و بیچشم میخورد: تشریف به دیدن اسلام - بطوریکه امروز محضر ۱۲۷۶ اطلاع داد آقای بهرام شاهرخ در آذرماه سال گذشته در حضور آیت اله قوامی بدین مبین اسلام مشرف گشته است (حالا چرا پس از یکسال چنین اطلاعی بدروزنامه کیهان رسیده والله اعلم) خبر دیگر:

روزنامه کیهان - پیرو خبری که محضر ۱۲۷۶ در باره تشریف اینجانب بدین مبین اسلام منتشر نموده و در شماره چهارشنبه آن روزنامه بچاپ رسیده بود لازم به توضیح میدانم که اصولا معتقدات مذهبی افراد جنبه شخصی دارد، و اینجانب با وجود اعتقاد دیرین بدین مبین تمایل به تظاهر نداشته ام و گرنه زودتر از اینها شخصا به انتشار آن مبادرت ورزیده بودم با تجدیداحترامات بهرام شاهرخ.

اما در تصدیق این جانب به وزارت دادگستری پرونده‌ای بر روی
 بهرام شاه رخ به دادگستری. احاله شد که او را با شهام کلاهبرداری در
 مطبوعه روزنامه‌ها اطلاعات تحت پیگرد قرار داده بودند، و او بسایین
 اشهام و برای جلوگیری از تبعانی وسیله امیر خسروی دادستان وقت
 پناز داشت شده بود، روزی آقای مزین رئیس شهر بانی وقت بمن اطلاع
 داد که آقای ارنست پرون Ernest Perron (که در دربار بدون
 اینکه سمتی داشته باشد زندگی میکرد و از سوئیس یعنی از مدرسه روزه
 (Rosay) با شاه آشنا بود و او را بتهران آورده بودند) دو ساعت در
 زندان با شاه رخ ملاقات مجرمانه کرده و معلوم نیست مذاکرات چه
 بوده است. من به بهانه‌های شرفیاب شدم و ضمن مذاکرات گفتم " من
 میدانم که پرون با شاه رخ دوست است و ملاقاتی که در زندان کرده بنا
 بر دوستی است که با او دارد، ولی مردم خواهند گفت اعلیحضرت بیخامی
 بار داده‌اند و تعبیر بد میشود. دستور فرمائید دیگر از او ملاقات
 نکنند، منم دستور داده‌ام مراقبت بیشتری از او بکنند " شاه فوراً
 حرف مرا گرفت و گفت بلی شاه رخ شما با او دوست است ولی او مریض
 است بهتر نیست او را آزاد کنید عرض کردم مطالعه خواهم کسب کرد،
 خواستم باین ترتیب جواب مودبی داده باشم چند روز بعد که
 شرفیاب بودم مجدداً ایشان فرمودند، هنوز شاه رخ را آزاد نکرده‌اید
 دیدم اصرار زیاد دارند گفتم اجازه بفرمائید عرض کنم که این همان
 شخصی است که هر وقت من پیچ را دیو برلن را باز میکردم، به پدر فقیدتان
 تا سزا میگفت چطور بخود اجازه دهم او را آزاد کنم؟ من فکر میکردم
 باین کلیات زنده ایشان ناچار شوند مرا تایید کنند، ولی برخلاف
 انتظارم گفتند " بلی آنکه سیاست بود " من مبهوت شدم و ناچار گفتم
 بمن اجازه بفرمائید من پست خود را عوض کنم در این پست خسته شده‌ام
 و البته در این باب مطالب دیگری را عنوان خواهم کرد ایشان که از
 دکتر صدق ملاحظه میکردند گفتند نه مطلب آنقدر مهم نیست که شما پست
 خود را عوض کنید من فکر میکردم بهتر است آزاد شود، مرخص شدم و او
 کماکان در زندان بسر برد.

اینکه بترجمه قسمتی از خاطرات ثریا ملکه سابق ایران از کتاب
 خاطراتش بنام زندگی من ma vie میپردازم تا ماهیت پرون که
 در زندان با شاه رخ ملاقات کرده معلوم شود و واضح گردد که پرون با

رابطهای که با خارجیها داشته بیجهت باشا هرگز ملاقات نمیکرده و از طرف انگلیسها و شاه مأموریت داشته که با این جاسوس شماره یک در تماس باشد و از او حمایت کند. شریا مینویسد " یک اشتریگان دیگر از ابتدا زندگی مرا مشکل کرده بود، این شخص ارنست پرون تسمه سوثیس روماند *Siusse Romande* بود این مرموزترین شخصی بود که من در تهران ملاقات کرده بودم (بسیاری اشخاص او را اسپوتین ایران میخواندند) با وجودیکه این لقب برای او مبالغه آمیز بود و لسانی بجاست که بگویم که او در اطراف شاه یک درل نگرانی آوری بازی میکرد، آنقدر که من میتوانستم دریابم پرون در ابتدا باغبان یا نوکر مدرسه روزه بوده وقتی که محمدرضا تحصیلانش را پایان رسانید او را بتهران خواست، شاه سابق خیلی عقید و دقیق بود که تعامل خارجیها را در دربار نمیکرد اما برای این سوثیسی استثناء قائل شد، پرون تادم مرگ هرگز به وطن خود مراجعت نکرد، او هیچ مقام رسمی را شاغل نبود، اما در دربار مثل دوست شخصی شاه زندگی میکرد با وجود اینکه سوابقی اهمیت و پستی داشت ولی یکی از برجسته ترین مشاورین محمدرضا شاه بود هر روز صبح به اطلاق او میرفت و با شاه مذاکره میکرد هیچکس نمیدانست که او چه میکند (با اصطلاح چندمدرسه حلاج است) مثل بسیاری از اشخاص که بدون معلم و خودسر سواد آموخته اند خود را شاعر و فیلسوف میخوانند او یک نوع واسطهای بین شاه و سفراء انگلیس و آمریکا بود کمی پیش از ورود من بتهران یک حادثهای در شرایط و بطریق مرموزی برای او اتفاق افتاده بود و در نتیجه یکی از باهاش فلج شده بود، بسیاری از مردم ادعا میکردند که مسموم شده، وقتی که من ملکه شدم پرون سعی میکرد که در زندگی خصوصی من دخالت کند، غالباً در اطلاق من میآمد و راجع به مسائل خصوصی که با او بهیچوجه ارتباطی نداشت صحبت میکرد یک شب که از من راجع به روابط جنسی و زناشویی با شاه صحبت میکرد حمله من سرآمد و به او گفتم " آقای پرون خواهشمندم فراموش نکنید که با چه شخصی صحبت میکنید، برای من بسیار نامناسب است که چنین سئوالاتی را مطرح میکنید، آنگاه او ناسزا شنید و از اطلاق خارج شد، و از آن تاریخ هیچ فرصتی را برای تهمت زدن به من از دست نداد بدیهی است من تنها قربانی او نبودم، او خواهران شاه را برضد یکدیگر تحریک میکرد، روزی به شمس حمله میکرد، روز دیگر به

اشرف ، هیچوقت نمیشد فهمید که طرفدار کیست ، زیرا مانند یک ماهی از دست لیز میخورد و قابل اخذ نبود .

پرون در سال ۱۹۶۱ مرد و اسرار خود را به گور بود ، این یک نمونه از وضعی بود که در دربار حکمفرما بود ، من که یک ملکه‌ای بودم هیچگاه بدرستی حقیقت روابطی که بین شاه و این بود ندانستم " .

<http://chebayadkard.com/>

۱ - در متن فراهسه که ثریا نوشته ، می‌نویسند " مانند یک الف ELF از دست لیز میخورد و قابل گرفتن نبود ، " الف در علم الاساطیر اولین اسکاندیناوی نابغه هواشیرا گویند که سبیل و معرف هوا ، آتش ، وزمین و غیره بود ، (برای رعایت امانت نوشته شد ، مولف)

راجع به تخلیه قشون روسیه از ایران و تجزیه ایران

اینک به دنیا له مطلب میپردازیم:

در صفحات کتاب مورد مطالعه مطالبی چاپ شده که راجع به بعضی نکات آن توضیحات اضافی لازم است داده شود. فتوکپی مدرکی که شاید تا حال افشاء نشده. به خط و امضاء قوام السلطنه که عینا فتوکپی آن کلیشه میشود. موضوع تخلیه قشون روسیه از ایران را روشن تر میکند (این فتوکپی را من از خارج کشور بدست آورده‌ام).

حال توضیح مطلب، شویسنده. کتاب چنین مینویسد:

اتحاد شوروی قصد داشت ایران را به یک کشور وابسته کومونیست تبدیل کند. در یک گروه آبی نمایندگان ایالات متحده و انگلستان پیشنهاد کردند که ایران را به سه منطقه تقسیم کنند: کردستان، خوزستان و آذربایجان تبدیل به ایالات متحده خودمختار شوند. باقی می ماند مرکز (در اینجا شخص بیاد قرار داد و شوقالدوله می افتد که ایران را به سه ناحیه قرار بود تقسیم کنند. مولف) به تعریف دیگر صحراها به ایران واگذار شود. استالین ابتدا این پیشنهاد را قبول می کند. بعدا پس از مشاوره با مولوتف وزیر امور خارجه خسود قبولی خود را پس میگیرد. در خلال این احوال، مولوتف به او تذکر میدهد که این کار بی فایده است، بگذاریم انگلیس و امریکا در ایران جای پا باز کنند. پس از اینکه آذربایجان یک جمهوری کومونیست وابسته به شوروی شد، آنگاه روسها آنجا را پایگاهی برای وابستگی مطلق ایران قرار خواهند داد. محمد رضا شاه از موقع استفاده کرده و بر حسب اطلاعاتی که وسیله سفیر ایران در امریکا (حسین علاء) دریافت کرده بود، او را مامور میکند مسئله ایران را در شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح نماید، دخالت حسین علاء در ۲۴ مارس موجب

